

رضاقلی خان ہدایت

سفارت نامہ خوارزم

به کوشش
علی حصوری



زبان و فرهنگ ایران

۸۳

رضاقلی خان هدایت

سفارت نامه خوارزم

به کوشش
علی حصوری

ناشر

کتابخانه طهرانی

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۶۸۲۳۵ - ۶۴۶۳۳۰

۱۳۹۷ = ۱۹۷۷ = ۱۳۵۶ = ۲۵۳۶

حق چاپ و اقتباس محفوظ است

چاپ اول

چاپخانه : افست مروی

مقدمه

سفارتنامه خوارزم همان سفرنامه خوارزم رضا قلی خان هدایت است. او به سفر و هم به سفارت تا خوارزم رفته و با محمدامین خوارزمشاه (خان خیوه) دیدار و گفتگو کرده است تا بتواند از این طریق، دولت قاجار را از چند و چون کار خان یاغی آگاه گرداند. این سفارت و سفر با موفقیت انجام یافته و در پی آن - در یک جنگ - خان خیوه کشته شده است. رضاقلیخان خود این جنگ را هم در پایان کتاب گزارش کرده است. ماجرای یاغیگری خان خیوه و جنگ و جدالهای خراسان و خوارزم که منجر به از میان رفتن خانهای خوارزم شده است مشهورتر از آن است که در این جا از آن صحبت شود. هدف این مقدمه تنها گزارش چاپ دوم کتاب و اشاره به برخی از ویژگیهای آن است. این کتاب بار اول به کوشش دانشمند فرانسوی شارل، شفر Charles Schefer چاپ، به فرانسه ترجمه و با یادداشتهاشی منتشر شده است (پاریس ۱۸۷۶) چاپ کتاب در چاپخانه مشهور بولاق مصر صورت گرفته است چنانکه در پایانبه ترکی کتاب دیده می شود.

برای چاپ دوم کتاب نویسنده این سطور از کهنسالترین فرزند رضاقلیخان هدایت که در این تاریخ تندرستی او را آرزو می کنیم یعنی آقای عیسی هدایت (سرلشکر بازنشسته) که خود مردی خوش ذوق و صاحب قلم است، اجازه گرفت و او به آزادگی خویش با روی باز این کار را پذیرفت. باز هم تندرستی و شادکامی او را آرزو میکنم و سپاسگزار او هستم.

از آنجاکه اجازه چاپ این کتاب را مدیون ایشان هستم، نمیخواهم راجع به خانواده هدایت سخنی بگویم. نگاهی به کارنامه این خاندان خود کافی است که

نشان دهد لااقل از بسیاری عیب‌های خانواده‌های باقیمانده از دوره قاجار که درکارها دستی داشته‌اند، مبرا بوده‌اند و شیوه جد خویش را تا آنجا که توانسته‌اند حفظ کرده‌اند تا حدی که میتوان گفت قلم‌هدایت هنوز خشک نشده است و همچنان نگارنده و نویسا و گويا باد .

در چاپ نخست کتاب که با حروف نستعلیق چپیده شده است چند غلط چاپی وجود داشت که به شکل زیر تصحیح شده .

درست	شکل نادرست	
زغال	غال	صفحه ۱۶ سطر ۵
بیشتر	نم‌شتر	صفحه ۵۸ سطر ۱۴
	پنهانی از اولیاست قابل تصحیح به پنداری از اولیاست . معذک	صفحه ۷۱ سطر ۸
	در کتاب دست نبردم .	

از فساد	زفساد	صفحه ۱۱۷ سطر ۱۲
---------	-------	-----------------

" ۱۳۹ مصراع / از بعد هر خزانی آری بود بهار باید . . . بهاری باشد . در متن دست برده نشد تا صفحه زشت نشود .

۱۴۷ بیت دوم شعر شهنشاهی درست است نه شاهنشاهی
 ۱۴۸ بیت چهارم بجای شاهنشاه باید شهنشه باشد .
 ۱۴۸ بیت چهارم از آخر باغ غلط و ماغ صحیح است .

رضا قلیخان در این کتاب .

پس از خواندن کتاب (که او خود آن را روزنامه میخواند ، صفحه ۱۱۲) متوجه میشویم که رضا قلیخان مردی فهمیده ، متین ، با صبر و حوصله و بسیار با فرهنگ بوده است . هیچگاه خشمگین نشده است و هیچگاه زاری و درماندگی نکرده است . از خود بسیار کم میگوید (آن هم در موردی که لازم باشد) از فرزند خود که به همراهش بوده است و بی شک به پدر کمک میکرده تنها دوبار آن هم بسیار کوتاه و به اشاره - سخن میگوید .

رضا قلیخان نیک از قصد سفر و قصد دولت ایران آگاه بوده است . بدون شک دولت قاجار از میان بردن خان خیوه را تا حدی مدیون رضاقلی خان است که با کاردانی اوضاع و احوال را سنجیده و با تجربه و بینشی که داشته امکانات و استعداد خان خیوه و اطرافیان او را شناخته و با امنای دولت در میان گذاشته است . او حتی برای لشکرکشی و تخمین قوای لازم برای حمله و انتخاب مسیر حمله موثر بوده است . جای جای در این کتاب می بینیم که او به جغرافیای منطقه مسلط است و میداند که چگونه ممکن است سپاهی در صحراهای خوارزم راه برود ، جنگ کند و پیروز شود .

چنان که گفته شد او از خود بسیار کم سخن میگوید به آثار خود بسیار کم اشاره می کند . از تاریخ خود فقط یک بار (ص ۱۴۲) سخن میگوید . تنها چیزی که در کتاب او اندکی چشمگیر است اشعاری است که به مناسبات سروده و کتاب او را برای خواننده دوره قاجار دلپذیرتر کرده است .

اشعار او در این صفحات دیده میشود . ۲ تا ۸ - ۱۱ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۳ - ۲۵ - ۳۳ - ۴۹ - ۵۲ - ۶۴ - ۹۶ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۳۳ - ۱۳۶ تا ۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۴۶ تا ۱۵۰ .

قسمتی از این اشعار مربوط به توصیف سفر و نقاط خوش آب و هوا و زیبا است و برخی شوخی ها و بدیهه گوئی ها ، مدیحه ها و بالاخره فتح نامه .

رضا قلی خان به برخی از آداب و رسوم ناحیه خوارزم توجه کرده است که برای ما با ارزش است مثل صحبت از آداب و رسوم مردم ، بازارها (هفته بازارها)

که پس از ابوریحان (در آثار الباقیه) کسی اطلاع دقیقی از آنها به دست نداده است (صفحه ۸۶) و آداب غذا خوردن خوارزمی‌ها (صفحات ۷۷-۷۶) نکات دیگری هم در بارهٔ این سفر و هم در بارهٔ رضاقلیخان میتوان گفت که چه بسیار خوانندگان هشیارتر از من آنها را بهتر از من در خواهند یافت :

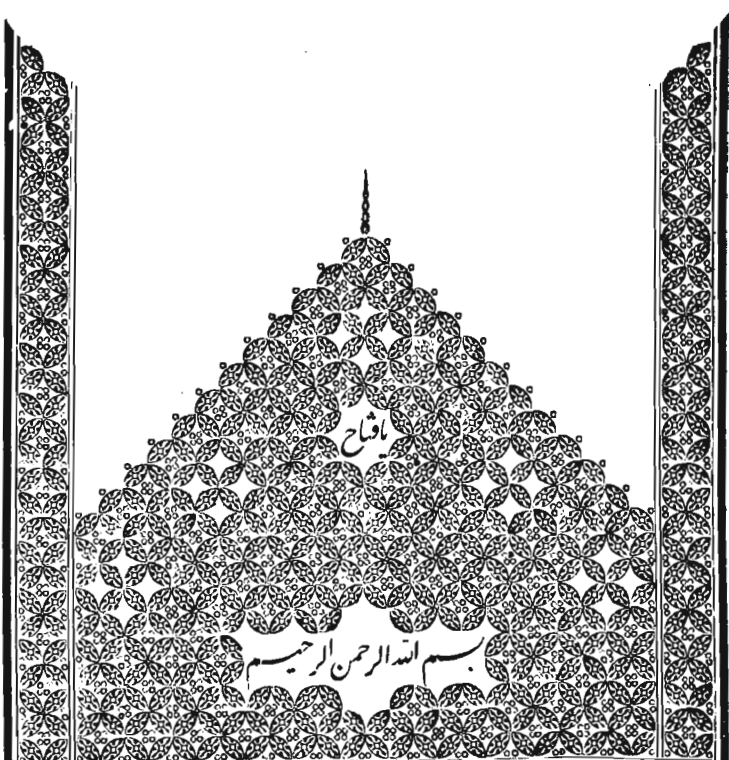
خرداد ۲۵۳۶

علی حصوری

سفرنامه خوارزم



از تألیفات مرحوم میرزا رضاقلی خان آلا باشی



﴿المؤلفه﴾

بنام جهاندار کرد کار وز و هبسه باجر از نام نه نه اندر پان و نه اندر مقال ا کردل و کردیده در خود روان ز رفتند و کرر مش بر کشته اند همه محو و حیران پیکتائیش در این ره همه رفته تارفتگی است چه نکر و چه پند چه گفت و شنو که از او بجز او خدا سگاه نیست	سر آغاز مسرنا به یابد کار که او را خود آغاز و انجمام نه نه کنجه و اندیشه نه در خیال اگر پیش از دانش از عقل و جان از او جمله حیران و سر کشته اند همه عاجز اندر شناسائیش و انجمام همه گفته ناکهنگی است که این ره در هبسه و راهرو بدانش همی خاتمه راه نیست
---	--

خرد کرد چه زوایلین کوهرست
خود او آفریدست پسنده نیست
چه خود آفریدست آخر خرد
خرد پرده دارست فی پرده در
همه هر چه هستت نو یا کهن
در او هر چه کفند و گویم ما
ز دریا چو ثوان بسان گردنا
ندانیم دریا و دانیم موج
نه بینیم باد و زانرا نهاد
بر آب ارچو این آس دارد اساس
همه دیده مادر اسباب ماند
شب و روز پسنده اندر سپهر
برافراز بیند همی چشم مرد
تو کوئی که دیر است آراسته
و یا بارگاهی شکر و بلند
و یا نطع شطرنج کسرتده باز
و یا نیکون نزد بازیب وزین
ستاره با حال کویندگان
که هستیم ما چون شما پخبر
از او پخبر هم زمین هم سما
فلک چیست سرشته در دهش

زهر کوهری مایه اش برترست
در و پش آفریننده نیست
در آن آفریننده کی ره برد
و کرهست زانجا ندارد خبر
از او هست و در او نه جای سخن
همه راه اندیشه پویم ما
بباید بساحل رخ آوردنا
نه بینیم سرهنگ و بینیم فوج
همی خاک پسنیم بر کرد باد
نه آب آرد پسنیم و گردنده آس
از یرابه سوی مسبب نراند
کواکب در آن دیده و ماه و مهر
یکی آبگون کنبه کرد کرد
در و نفر بتمای پیراسته
در آن بار که جای سالار چند
در و مهر از نشیب و فراز
در آن مهر و نه فی المثل کعبتین
چه پایندگان و چه پوینندگان
شما در بزیرد و ما بر زبر
شما حسته از ما و ما از شما
ملک پایردیست در دهش

شب در روز سر کرم مار و نیند	نه مهرش از پرده پروینند
همه آینه قدرت وضع اوست	چه زیر و چه بالا چه مغز و چه پوست
جر نوبت کس اصل هستیت او	بری از بلندی و پستیست او
خدا را تو خود کو که ما کبیتیم	کر او هست لی شبهه مانیتیم
بقا مر خدا راست ما فانیسیم	زیزدان بقا بسته یزدانیم
شویم ار بدل پیر و مصطفی	پس از این کدر جان گزیند صفا

﴿مدنعت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اولاد او صیاء و خلفاء و فدیت او علیم السلام﴾

همین رسل ختم پیغمبران	شهنشاه میران دین کستران
ز مهر ازل در محیط هنر	نخستین فروغ و نخستین کهر
ملک تن بنی تابی از روی او	فلک سر بسربابی از کوی او
همه سود هستی ز سر مایه اش	روان همه زندگان سایه اش
بصورت شجر آدم و او اثر	بمعنی پدر اوست آدم پسر
برهنه سر و تنک از افرش	زهی شهر یاری که هر جا کرش
سیر نهان نامی از خمشان	حیات جهان خوای از چشمان
حلی دلی مغز اصفیا	بویژه سر و سرور او لبیا
یکی دل یکی جان بهم و اسلام	دو تن بوده اند این دوشه باد و نام
بصورت به سیرت نبی و دلی	همه اوصیایان حق و حلی
یکی نور و هر یک بدیکر شکوه	دوشش در عدد یاد و هفت آن کرده
تن و جان پاکان بقر بانسان	سلام خدا باد بر جانسان

﴿دستایش حضرت پادشاه مجاهد اسلام پناه الناصر الدین الله سلطان
ابو النصر ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ماموریت
بنده بخوارزم و قطع راه در سیدن. مقصد﴾

بنال ای می تخت بر آسمان	بنازای سرتاج بر لامکان
چنین شاه کی دیده ملک عجم	ز گاه فریدون و دوران جسم
دگر باره کشتی چو دوات جوان	جها تا بدی پیر کی تا توان
سزد کرد بود در مساز و درود	سپهر دوزین در فراز و فرود
ملک ناصر الدین شهنشاه عصر	که اینک فرایند فتح و نصر
خدیو زمین شهریار بزرگ	ابو النصر شه ناصر الدین ترک
پدر بر پدر عادل و شهریار	نیابرنیسا خسرو تا سدار
از و شد جوان و قوی و دست	کهن دواتی کشته فروت و دست
ز فرخش بهر کشور آوازه شد	دلیری ایرایسان تازه شد
پیاده نظامش بر از صد هزار	دوره صد هزار ست اورا سوار
چو خشنده دیهم او مهر نیست	ستاره بدان تابش چهر نیست
زمین آسمانست و خسر و است	جهان بوستانست تا او شه است
دوام خضر مرغی از بخت اوست	سمو فلک ظلی از تخت اوست
حجیم ار مجسم شود قهر اوست	بهشت ار مصور شود شهر اوست
سفیران بدر گاه شه خاکبوس	ز بند و ز خوارزم و از روم و روس
مرا خواند و مامور خوارزم کرد	بخوارزم شه دوستی عزم کرد
ره خیره برم چو مرغی پران	بفرمود کز راه باز نذران

یکی نامه رکنین چوپر تذرو
 بنشند و طمغاش از ماه و پرو
 فرستاده خان خوارزم شاه
 بی رجعت خیره بامن براه

تفصیل این اجل اینکه آتایان محرم از جانب محمد امین خان خوارزم شاه
 بعضی هدایا آورده و این بنده ناقابل مامور بخوارزم شد بعد از رخصت
 انصراف از آستان آسمان مظان اعلی حضرت شاهنشاه بجای کیتی پناه الناصر
 لدین الله خاقان عصر ابوالناصر سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار (ملولنه)

در یامی جلال و کوه تمکین
 شاهنشاه عصر ناصر الدین

خلد الله سلطانه و ملکه و اجری فی بحار السلطانه فکله بحکم رسم زمان و باسم
 نقل مکان بیاض خارج شهر که در قریه دولابست و نام آن باغ جنت
 با جازت صاحبش حاجی سید عبدالله طهرانی نزول آمد و آن روز
 سه شنبه پنجم شهر جادی الثانی سنه ۱۲۶۸ بود و در عمارت فوقانی
 آن جنت ثانی بسر رفت و در مدارکات مسافرت اگر نقصانی بود صورت
 اکمال یافت و اشعار رفیق راه و فرستاده خان جلالت نشان خوارزم مشاهرا
 میکشیدم که تهنیه سفر خود ا دیده از شهر بر آید که گفته اند الرقیق ثم
 الطریق سه روز گذشت و چهارم روز آمد و فرستاده امیر بخارا
 نور محمدی که بدولت روم رفته بود و باز آمده عزم بخارا داشت بخدمت
 سرکار جناب جلالت مآب امیر کبیر اتابک اعظم و صدر معظمه تظله العالی
 معروض کرده بود که با اتفاق ما بخوارزم آید و از حقوق بنفسه کرایه
 همانا در رایش انحرافی روی داد و بعضی عزیزیت افشاد نامه مقام خود
 معروض افتد که بر او چهره گرفت الحاصل در روز ششم و هفتم و هشتم که با اشعار

میگذشت باجتماع اسباب و دواعی اجاب و اصحاب (ع)
 روزی شبی شی‌بروز آوردیم شب جمعه هفتم آتانیاز محرم فرستاده خان
 جلالت‌نشان خوارزم محمد امین خان از دارالخلافه تری که تختگاه حضرت
 زیننده تاج جم و شایسته تخت کی است قریب بغرب بنه و ملازمان خود را
 روانه کرده از قفا آمده هانابه دی و کسانش برای دولاب رفته
 فرو دادند و او با سواری هفت و هشت بیاض جنت بمنزل بنده نزول
 کرد آنچه شرایط مجلس و متعارف زمانست رعایت شد و چون باغ
 رضوان قریب باین منزل بود بجهت نزول وی معین کرده بودم و پس
 از رفتن وی معلوم شد که بنده آد معایش نیامده اند و او ضلع توقف شعبش
 اختلال دارد فوراً یکدست فرش و شمع و چراغ و سایر کمالات حتی
 مشروبات و مطعومات بقدر که در آن شب آماده بود بجهت وی ارسال
 رفت دیگر روز او را باز دیدنوده اسباب چای از منزل آورده مجلس
 او را روتقی داده و اظنار یکانکی و موافقت و اتحاد و مراقبت در میان
 آمد روز شنبه نهم که کارهای وی تمامی از نا تمامی رفته تمامی نهاد او را اعلام
 کرده بنهار او روانه و خود بمنزل بنده آمده بعد از صرف ناهار عزم
 سواری کردیم جمعی ارباب توقع چنانکه متداو است جمع شده بودند از
 اشرفیهای دو هزار و شاهی شهر یاری و مسکوکت هزار دیناری که
 خاصه بجهت ایثار فقرای عرض راه الی مقصد آماده شده بود بهر یک
 قسمتی انعام رفت و بحکم امنای دولت ابد مدت در کمال مسرت و سرور
 از راه ساری عبور و عزم خوارزم جرم شده معلوم افتاد که رود جابرد را
 طغیان و سیلابش بی پایاب و پایانست در عین توکل از راه پل عزیمت رفت

کوهی باشکوه براه آمد که تلال و دودش پنهانیت بود و راهی که سهول
و مرونش بی غایت چنانکه منظوم بآید ان اشارتی رفت (لموافه)

بفرمان شایسته تاج کی	باز ندران رای کردم زری
نشتیم بر پشت که پیکران	بشتیم بس کوههای کران
سزدیم کوه و سپردیم ده	بریدیم جوی و دیدیم جر
نخستین یکی کوه هم آمد براه	بی آن باهی سران براه
چو زافراز کوه آمدم زی فرد	به پیش اندر آمد یکی زرف رود
کسی ده نشیب و کسی بر فراز	باهی و به بدله را ندیم دراز

❦ (ده ذکر کوه البرز مشهور بکوه قاف) ❦

معلوم باد که کوهی ده حد و دری و ما ز ندرانست که از البرز خوانند و قرا
و باغستان شمیران و یسلاق طهران ده پهلوئی آن اتفاق امشاده
کوهی بزرگ و ممتدست و آنرا کوه قارن نیز گفته اند و کوه قاف نیز
خوانند فی الواقع همیشه از سبزه زمره کون کوی بیچاره زبردست
ده و وسط مایل بجنوب طبرستان واقعست و گفته اند که ابتدای آن
از جبل قمرست که ده ممکت سنار از بلاد سودان ده واسط خط استواست
و نبع رود نیل نیز از انجاست بطرف جبال ممتد شده از ملک سودان گذشته
باقیم صعید و مصر آمده ده قرب قاهره مصر مایل سمت مشرق گردیده
قریب بهشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد و قریب پیکاه
راه طی میکند آنگاه بار مینیة کبری و قرمان و اناطولی آمده چون بوسط اقلیم
رابع میرسد بجانب مشرق ممتد میشود از بلاد داغستان و کرستان

و آند بایجان گذشته از شمال دارالملک طهران مرور کرده از دیار
طبرستان و خراسان و زابل و کلبل و سیاه پوشان میگذرد
و جنوب بلاد بدخشان را قطع مینماید تمام بلاد کشمیر و بت میگرد آنگاه
از غرب ملک تنکاش و ختن و چین گذشته از شرق هندستان
و تیمال و نکاله مرور کرده بدریای محیط منقیشود و طول آن کوه را
هزار و پانصد فرسخ دانسته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در
اطراف آنست و در هر جای با اسم جدا گانه موسوم شده است
و سیاهان نوشته اند که نزدیک بهقاد لغت اسم آن کوه را شنیده ایم
و زیاده بر دوست طایفه بر اطراف آن دیده ایم که بلغات و لسان
مختلفه تکلم میکردند و نزدیک بیصد فرقه دیده ایم که هر یک مذهب
و مکر کونه داشته اند الحاصل از جلگای ری داخل این کوه شدیم و از رود
جابر دد که رود معروفست و بزبادی آب و سیل موصوف از راه پل
عبور نمودیم (المؤلفه)

بهر روف رودی زیلها نشان چو دتیره شب بر فلک کهکشان
از آن رود و آن پل دل مابیم تو کوئی صراطست و زیرش حجیم

بعد از قطع مسافت هشت فرسخ نشیب و فراز بقریه موسوم با سنگ
متعلق بهیسی خان قاجار بگلرکی رسیدیم و خوردیم و کتیم و شفتیم
و خفتیم یکشنبه دهم سحرگاه بر جستم و بدو گانه در یکانه میان
بستم و بر اسبان بر نشستم و نزد صحبت با ختم و تصدی منزل آینه و رزان تاقیم
آینه فلک را رنگ ابر فرو گرفت (مصراع) بر آند کوه ابراز ندران

و باریدن آغاز کردن در زیر دلق ملع و سر در زیر چتر شمع تهتیم فایده نداد
و سودمندی نیفتاد (لمؤلفه)

راه سیل کمی بسته کردد ز خس	پراز آب شد هر کس از پیش دپس
به بر جهازم شد چون خمیر	کله با سرها چونیک پخیر
همی اسب راندم و سودی نکرد	و میسدم بر نار و دودی نکرد
همی گفت همراه بادیکران	که سیلست باران مازندران
بخوارزم باران بسار دچورد	پساهی نه گایم انجا فرود

در راه برود بوم رسیدیم و از سردی هوا چون بوم از بوم لرزیدیم پرا
سیل برده بود و کثرت سیلاب خاطر را افسرده کرم تراز آتش بر آب
زدیم و تند تراز صرصر از غرقاب بیرون شدیم گاهی بر زمین هموار و گاهی
بقله کوهسار برآمدیم و از کثرت باران و محنت یاران و قطع
نشیب و فراز و کوههای پست و دراز بستوه آمدیم تا نزدیک بقریه
کیلار شدیم رفیقان سراسیمه در آن قریه تاختند و خود را از پشت اسبان
بخانه مرعابور انداختند رضای خاطر رفیقان را سیرانی دواز صاحبان
آن برضا اقتضار رفت رعایای کیلار دجالا میدند و از ملال
ما رسیدند حجره دوسه به پرداختند و همانان بارد غیر عزیز را وارد
ساختند (لمؤلفه)

خسیدیم در رخنا همچو مور	چونان خویش را داده جادر تنور
ز بس خار و خس پلخود افرود خیم	نبودیم آس که که خود سوختیم
کمی جای که ریش مادر شرر	تن و عارض ما از آن بختبر

کودگان آن خانه بتماشای ما کردند و چاکران بر آن صاحبانکی
زدند گفت ای ابلهان نه جای تهیب و بانگست بلکه جای دینار
و دوا حکمت دست فرجایب بردم و مشتی شاهی و اشرفی ناصر الدین شاهی
طول الله بقاء بر آوردم طفلانرا بخواندم و برایشان پیرشان افشاندیم
شادان و خندان بر گرفتند و بزبان مازندری مرح و شام در گرفتند بزرگان
حال خردان دیدند بطمع زر بگردم جمع گردیدند و در دل گفتند که مشتی نمونه
خردارست و از این زر و وسیم با این سفیر کریم باری بار و بنه
در خندان و مفرش و ملازمان در رسیدند و کیلار دیان باستقبال
ایشان دویدند خردار خردار بار و بنه دیدند و خردار بدان بار کران گردیدند
بار بزرین نهادند و بار ب تعظیم کرده بایستادند آتش واریکی بسراجم
نان برفت و یکی با آوردن آب از بادسبوق بر در خندان خشک و تر به تبر واره
بریدند و بره و تره از راغ و باغ پیادند کار نعمت نظام یافت و اسباب
راحت سرانجام آری بزرگوار چو زرشود و بطمع شیر نذر لباسهای
تر خشک شد و بدنهای سرد گرم معدهای خالی پر شد و دلهای سخت نرم
دولت پادشاه جهانزادعا گفتیم و شبر اتا بامداد براحث خفیم و دوشنبه یازدهم
خور از کوهسار خاور سر برزد و شعله آن در غرن ابرهای سوخته

آه (مولفه)

از حجره تنگ پرورن آمیم و بصرای فراخ روانه شدیم سبز و صحرای
رشته ابراز غبارشته بود و بر هر دختی مرغی نواخوان برشته چون

یکدو فرسنگ رشت شد قریه آینه درزان آشکار و در طرف شمال
 راه باغستان و اشجار و سیوت و انصار نمودار آمد در دامن کوهی
 واقع بود و طرف میمنه یعنی واسع از نوادها اتفاقات آنکه از قطره آن کوه
 کردون تسکوه دایمانهری آب روان بنزلهت روانست که برود و دور
 کوه را غر شده که کوهی جوئی تراشیده و بر دامن آن جبل پاشیده در آن
 قریه بمزارع و بساتین فیض داده و سرایشب بصحر او می نهاده است
 در کنار آن جو بهر درختهای بید بلند با سایه های دلپسند بر پاست
 که سایه اش مایه آسایش هر پناوار فراق راه بر لب رود آیدیم و از
 مراکب فرود نهار شکستیم و بر راهوار نشستم کویان و خندان
 بجانب قریه سرندان که از توابع دامادست و بخیر گاهی پمانند میر قسیم

(در ذکر کوه داماد و بلوک آن اجالا)

معرض میشود که داماد کوه بیست مشهور و واقع در یکدو منزل فاصله از ری
 و در جانب شرقی دی و اصل آن دیسا آوندست یعنی طرف دنیاچه
 در پارسی آوند یعنی طرفست کوهیند از تقاع آن کوه از زمین چهار
 فرسخست و بلندترین کوههای عراقست و از مسافت بسیار بر مسافران
 عیان و بر قلده اش زمین هموار و از آن روشنی باید و کوهتند چاهست که آن
 روشنی از آن بر آید و شبها آن روشنی از مسافت بعیده پدیدست
 و روز دود از آن متصاعد شود و مشهورست که سلیمان نبی علیه السلام
 صخره جنی راه آن جس فرموده و گفته اند که فریدون صحاکت راه آن
 بند کرده و بعضی کوهیند آنچاه مهن کوه کردست و شب آتش نماید

دبروز دو از آن برآید تحقیق آنکه کوه آتش شناخت و قریب سرچاه
آتشی و وان و دهو الی آن کوه بلوکی است آباد و غرم و بنام آن کوه
معدنست و سبب آن قریه بهشت خوبی موصوفت الحاصل از سربندان
نخی بیشتر مشهور به بلوی باغ شاه که از بناهای خاقان شهید مغفور طلب
تراه است و مخصوص توقف ایام سکارب نیاد نهاده بوده اند جمیع برپا کردیم

❖ (در ذکر باغ شاه) ❖

باغیت وسیع با عمارت فوقانی خیابانی فراخ از ده و از ده الی غنهای
باغ مشتمل بر بید و صنوبر پیراسته از وسط باغ نیز خیابانی دیگر چهار
طرف خیابان پر الشجار مشمره تخمیناً نیم فرسنگ نخی کمتر دور دیوار آن
باغرا مسافتست و میوه های آن در کمال طراوت و لطافت خاقان اکبر شهید
آزبان فرموده روز به نخل گاه طرف دلی جای توجبه و شب در آن باغ می
آسوده اند سکار بکبک و بز و میش در آن صحر او کوه از انداز پیش است
❖ سه شنبه دوازدهم از این منزل حرکت در وانه قیروز کوه کرده فرستی
یکدوراه و نوشتیم و بزین نخل گاه مذکور گذشتیم دامن کوهیست
بافتت و صحرایی با وسعت دو کوه از دو کنسار و فیما بین مکان سکار به
از سپردن نیم فرسنگ فاصله دو کوه آنگاه سرایشب دره بدلی جای قریب
بر لب رود دلی جای فرود آمدیم و از آن رود گذشته به پشت تندر شیدیم
و باد و تلال و سهول و جبال طی کردیم و در باطن این آباداد زیری آوردیم
و دامن کوه قدری تغذی کرده برآسودیم از اینجا تغذی نموده روی بدره
موسوم بسبب بند نمودیم پس از بیدن سه بند و طی پست و بلند برب رود موسوم

بغازان چای فرود آمدیم و بعد از ادای صلات ظهر و عصر بدعای دوام
دولت سلطان عصر ابوالفتح و انصر پادشاه جوان سخت فکک تخت غازی
مروج ملت تازی ناصرالدین پادشاه حلدانده ملکه و ابقاه پرداختیم و از آنجا
بشعبه فیروز کوه تاجیم بر طرف مین کوهی تا فیروز کوه کشیده قلل آن
قرین ستاره و پراز آثار سنگ و برج و بازه از هم فرود و نخته بود قریب بشعبه
فیروز کوه پشته بلند بود که در اوقاتیکه خاقان صاحبقران انا را الله بر مانه
بر سنگار آن کوه سار میرداخت از شاخ کوزنان آن پشته بلند را کوی
جنگلی سخت پراز شاخهای دخت میاخت کویند وقتی شاخار اشمر دند از
پنجهزار افزون بود و هم در آن حوالی چمنی است که بقدر صد چشبه بزرگ
و کوچک آب در آن جریان دارد و آب رود و دوشی می پیوندند و داخل
تنک فیروز کوه شده از طرف مین رفته آب موسوم بکوه سفید متحد
کر دیده بهیچرود و از آنجا بپور این میرود

❦ (در ذکر چمن و اش) ❦

در دو فرسنگی طرف شمال فیروز کوه چمنی و تنکی دوده ایست در کمال صفا
و شرافت و آبش در نهایت خفت و لطافت چنانکه بوزن از همه آبها
سبکتر آمده است و از آن در راه نیست که دو طرف کوهست و از میان
آن دره و آب معبرست و بعد از عبور از آن تنک چمنی و کشت است که
محل سرداق خاقان صاحبقران مغفور بوده و در آن کوه صورت خود را
بر سنگ امر ستاری فرموده چون بفرز آن کوه بر شونده تمام جنگل باز در آن
و بحر غرور و نظرت

♦ (در ذکر قصبه قیروز کوه) ♦

قیروز کوه از قصبات قدیمه است و اکنون نیز معمور است و آن برزخ عراق و طبرستانست و قرایشش بعضی قریب. لسمنان کوهی بلندست و برقله آن کوه آثار عمارات کهنه غریبه قدیمه هنوز باقیمت ایستاد و بادیه و عام آبی و درز عالی و چاه سنگی داشته که از فراز کوه تراشیده اند تا بزین که قریب پانصد فرس با آب رسیده بود و آب از آن رود که بر طرف کوهست بچاه میرفته و از شیب چاه بفرز کوه میکشیده اند و طایغان در آن تجارت و باسلاطین عهد تحصن و تر و میکرده اند قلعه قدیمش در دامن کوه بوده و هنوز در آن بعضی رعایا آسوده اند اکنون طرف رودی که از زیر این کوه میکز در آباد کرده اند و بیوتات و عمارات و کرباهای ساخته چهار صد نفر مرد در آنجا متوطن شده اند آثار قدیمه در آن حوالی بسیارست تفصیل حال ملوک آنجا در تاریخ مازندری مشهور بتاریخ طبری که یکی از سادات مرعشیه نوشته مسطور است و از توابع این بلوک قریب بمحفل قریه است و در اواخر دولت پادشاه مغفور خاقان سعید محمد شاه قاجار نور الله مضجعه چندی ضبط و حکومت آنجا با این غلام بود چهارشنبه سیر دهم از آنجا برآمدیم و قرب سه فرسخ سپردیم بر باط پای کدوک مازندران رسیدیم و از آنجا فرسخی دیگر گذشتیم و بر باط سر کدوک آمدیم اما کدوک با اصطلاح اهل آن ولایت بنسبتی را گویند که از آنجا راه سرازیر شود و تنگ نیز گویند از آنجا راه تنگ شد و سراسیمه عبور نمودیم چون از دهانه آن تنگ که بعباس آباد معروفست و گویند دیو سفید

نام را بدار و مرزبان مازندران را مقسم بوده است که گذشتیم بر کمر
 کوه سار دیوان سیاه دیدیم و مکان بردیم که دوزخیان زنجیر گنجته از
 دوزخ گریخته بکوه سار مازندران بنساخته اند آخر تحقیق شد که
 دیوساران مازندرانند که جنگهار ابریه هیزم میکنند و سوزانیده
 زغال میسازند و سیاهی و روی و پیکر ایشان بواسطه گردوغالت که در خساره
 ایشان میسوزد غازه و غالت الحاصل در میان آن دره آبی اندک
 بودی که هر چه پیشتر رفتی فرود می تخمینا هشت فرسخ سرنگون عبور
 نمودیم (ملوکه)

دو کوه از دوسو رودی اندر میان  همه راه در جاده پریسان

و از این حد اول بلوک سواد کوه و آغاز خاک مازندرانست همه راه
 پر آب و درخت و جنگلهای سختست و کله و شکوفه و ریاحین رنگین زیاده
 از حد و درمرغان نوا سنج خوش نغمه فرو و نتر از شهر (ملوکه)

زهی مرز بسای مازندران  همه سبزه و گل کران تا کران
 بر دایم پر جوی و سنگ و درخت  همه بوم است و همه راه سخت

الحاصل از قراء سواد کوه گذشته بسرخ رباط رسیدیم و از آنجا عبور کرده
 در تنگی که بدو آب موسومست رسیدیم و شب در رسیده توقف کردیم بهاناده
 فرسخ راه طی کرده بودیم و شب غنودیم  نیشنبه چهاردهم از منزل
 دو آب سرازیر چندان را ندیم که پنج فرسخ طی کرده خود آبکان موسوم
 بزیر آب رساندیم فرغی که در اول تنگ از اطراف جوی و سنگ
 میراید و کنون در میان آن دره می آید از تداخل چشمه سار و تقاطع طار

درین چند منزل رودی عظیم میشود و نامش تالارست و از آن
توان گذشت پلی محکم بلند و وسیع بر آن بسته اند و پل سفید گویند از آن
عبور کردیم و روی بامام زاده آوردیم در امام زاده ابو طالب آسودیم
و آن شب جمعه طاعت پروردگار و دعای دوام دولت شهریار بودیم
متولی امام زاده را خواسته انعامی باو داده شمع برمرقد سید مزبور
افروختیم و ثوابی اندوختیم متولی مذکور متواتر و متوالی ذکر کرامات
و معجزات از آن مرقد عالی کرد بحکم صفای عقیدت و صدق نیت
همه را تصدیق و زیارتها کرده و عبارت سابر زبان آورده از آنجا
باربراستران رهوار بستند و راکیان بر مراکب تازی بر نشینند ❁ جمعه
پانزدهم صبحگاه قصد منزل شیرگاه کردیم و شیردار روی براه آوردیم
همه راه جوی و جدول و چشمه و رود و فراز و فرود بر چنان بیشه شای و درود
بود و درختهای شمشاد و نارون سبزرنگ کشیده داشت و شاخهای آن
سینه آسمان را دیده (لمؤلفه)

ز سبز و سرکوه در ششتری	زالله رخ خاک پر شتری
به نژم اندرون پیکر کوهسار	چو از روفد یا بخیرد بخار
چنان در چمن کشته دشتی فروس	پر و بال چون چهرگان عروس

چون در راه با تلاق و آب و لای و محل فرو شدن چارپای بسیار بوده
و شاه عباس صفوی از این راه سابقا مکرر عبور نموده بحکم او از حدود
شیرگاه الی ساری و بار فروش فرخ بنیاد و از آنجا تا اشرف البلاد
و استرآباد درختانزاییده و خیابانی از سنگ و کج راست و کج در دست

کرده از راه خیابان بقصد ساری چون سیل جاری شتابان همی رفتیم
 و رحمت بر آتشاه با عدل در آفت همی کفتم قریب بهشت فرسخ
 راههای سخت و جنگلهای پرده خست قطع نمودیم و بی تئویش و اندیشه
 در پشته شیرگاه آسودیم الحق منزلی کثیف و عفونت خیز و مقامی راحت
 سوز و وحشت انگیز بود شب در آن سرزمین از کمال کرسنگی طعام سیر
 خوردیم و تا سحر از عطش سیر مردیم سحرگاه غمبارانی میرسید و باد وزانی
 میوزید از آن دلیز پرون تاخته خود را بر زمین مرکب انداخته از ترس
 باران بار فشقان و باران رانیدیم و خود را از عرصهای تنگ بیرون جهانیدیم
 ❀ شنبه شانزدهم بقضای دلکشی علی آباد که آباد بر آن باد در آیدیم کفتم
 مرغی از قفس آزاد شد و گریز پایی از محبس نجات یافت بمقبره شیخ
 طبری قریب شدیم و از حوالی آن گذشتیم و در مآل حال طایفه بابی که
 در آن مرز و بوم ویران و بعضی از بلاد ایران مایه فساد و غرابی شدند و بهر
 دارای دهر اسیر و مقهور آمدند متفطن شدیم ببالاخانه امام زاده خارج
 علی آباد در مشه نختی آسودیم و از سادات بربری و مردم مازندری که در آنجا
 منزل داشتند و تخم اقرار و انکار آن طایفه در مزرع دل میکاشتند از حال
 آنها سوال نمودیم الحاصل از منزل علی آباد گذشته از راه خیابان شاه
 عبور کرده در حقط حضرت باری شهر ساری رسیدیم و همانا مسافت
 این منزل از شیرگاه تا شهر هفت فرسخ بوده باشد و در آن روز محقق شد که
 امیرزاده معظم حکمران بلاد مازندران حمد یقنی میرزا بطرف سواحل دریای
 خزر رفته بانجام امور آن نواحی اشتغال دارند و هنوز مراجعت نکرده اند
 کارگذاران آن حضرت منزلی بجهت این بنده درگاه وایلیجی همراه

معین نمودند در آن اماکن وارد و ساکن شدیم ❖ یکشنبه هفتدهم در بلده
ساری تغییر لباس کرده بکرابه رفته بفقرا و سادات در ذهاب و ایاب
زروسیم داده مو قرا معرزا مجللا در منزل خود بسر برده اعظم و اعیان
و علما و بعضی از مشو بان قدیم ما ز ندران و هم مکتبان سابقه که مدت چهل سال
بواسطه توطن در شیراز و طهران ملاقاتی نکرده بودند از بار فروش و ساری
مطلع شده دیدن بر شنیدن بر کردند و صحبت و موافقت و مهر بانی
و میر بانی گذشته ضحرت هجرت بسسرت مواصالت تبدیل یافت
بشکرانه این مواهبت و پیاداش این مکرمت پادشاه کیتی ستان خلد
الله ملکه را دعا و ثنا گفتند و مضمون این دو بیت تصدیق کردند که حکما
گفته اند ❖ (رباعی) ❖

با چرخ ستیزه با فدنک جنک کن || وز زخمه دهر ناله چون چنک کن
در خاک ز رود آب دریا کوهر || ضایع نکذارند تو دل تنک کن

❖ (ذکر محلی از احوال طبرستان و ما ز ندران) ❖

معروض میسار که طبرستان ولایتی است مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات
عظیمه جبال سخت و بیشه های پردرخت دارد بکثرت ما در طوبت هوا
مشهورست و تمام آن بلاد از اقلیم چهارمست بجهت قرب بحر خزر
مشهور بقلم هوای بعضی از بلادش بکرمی مایل و بیشتر امصارش راهوایی
معتدل میوه کرمسیری و سردسیری در آنجا مو فو ر کونند که در عهد سلیمان نبی
علیه السلام دیوان بجهت توطن خود از آنجا بهتر نیدند و آنجا را آباد
کردند و در آن حدود بسر بردند لہذا مردم آنجا بواسطه شجاعت

دیو نامند چنانکه فردوسی گفته (مصرع) از آن دیو ساران باز نذران
و بعضی گفته اند طهورث دیو بندهای آبادی در آسمانها و آمل و ساری
و قلعه مور از قدیم بوده و در عهد افراسیاب و کیقباد همین نام داشته و باز نذران
از آن گویند که باز نام کوهیست در آن منوچهری گفته (پت)

|| برآمد ز کوه ابر باز نذران || چهار شکبخی و باز نذران ||

و در ازمنه سابقه آنجا را بیشه نارون نیز میبگفته اند و در قدیم الایام پست
و چهار شهر آباد داشته و قدیمترین شهرش لارجانست و فریدون از آنجا
خروج کرد و پادشاه شد و به نهمیه طبرستان اینکه عرب ایشان تبر بوده
و الان کماکان طبر معرب تبرست و تعریب شهرت نموده و گفته اند
باز نذران مشتمل بر هفت بلوک (اول) بلوک جرجانست (دوم)
بلوک موردستانست (سیم) بلوک استرآباد (چهارم) بلوک آمل
(پنجم) بلوک رستم اردوستان (ششم) بلوک روغد (هفتم) بلوک
سیاه رستاق و گفته اند طبرستان از ولایت چندست از جمله بطام و دامغان
و سمنان و فیروزکوه و غرقان و چون مدتی در تصرف ملوک خراسان
بوده لهذا داخل خراسان میشمارند مانند مملکت قهستان و سیستان
و مغازه که ولایتی جدا گانه بوده اکنون داخل خراسان شده اهل باز نذران
و طبرستان بدو دوات ابد مدت قاجاریه زیاده از اندازه خدمت کرده اند
و حق خدمت برین دولت داشته اند و ازین جهت خاقان اکبر شهید طاب
شاه و خاقان صاحبقران مغفور نورالله مضجع باعالی و ادانی آن طایفه
سیور غالات داده اند و بمناسب عالی رسانیده اند چنانکه هنوز درین دولت

ابدمت برقرارست (شهر ساری حفظه الله الباری) مری آن مشتری
 و شهرکی است دلنشین مشتمل بر بیوتات و عمارات سلطانی و حمام و بازار
 و مساجد و مدارس و آبادانی آن بلده درین سنوات از خاقان اکبر و خاقان
 صاحبقران رحمۃ الله علیهما شده و ملک آرا و اولاد او بر آن افزوده اند
 (بار فروش) شهرست پحصار و بامردم بسیار بدریا از ساری اقرب
 مشتمل بر مساجد و عمارات و مدارس و دکا کین و سرایا و بیوتات و این
 بنده قریب بهشت سال در ایام صیادت در آن شهر زیسته ام بعد بحکم
 تقدیر بنقارسی رفته سی سال مانده و در خارج آن شهر میدانیست اخضر لبیز
 میدان شش مردابی وسیع در آنجا واقع و در وسط مرداب زمینی مشتمل
 بر عمارات عالیه رفیع بغایت غریب و مستحسن و بدیع و نامش بحر ارم و اصل
 بنیانش از سلاطین صفویه و آبادیش از پادشاهان قاجاریه (بندر مشهد سر)
 مکانست بر آب دریای خزر و عبور و مرور سفاین را بندر دریای مذکور
 دریایی پر موج و شور و بغلط بقرنم مشهور و در آنرا دو بیست فرسنگ مساحت
 کرده اند حاجی ترخان و بعضی از بلاد روس بر اطراف آنست (آمل)
 از شهرهای قدیمه مازندران بوده ظهیرت آنرا بنا کرده و فریدون دار
 الملک ساخت و مری آن بلده ستاره مشتری و از اقلیم چهارم اکنون
 ویرانست و از آنجا بسی فضلا و حکما و شعرا برخاسته اند از جمله جناب سید
 حیدر آملی قدس سره است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ از آنجا
 بوده و ولایت مازندران سالها در حکم سادات زیدیه بوده و با سلاطین عهد
 مخالفت نموده اند و بزحمت بسیار سلاطین بر آنجا ظفر یافته اند و سیاحان
 انگلیز گفته اند در همه عالم جزیره حکمتر از مازندران ندیده ایم و الله اعلم

❦ روز دوشنبه هجری نواب شاهزاده آزاد و حکمران مازندران از باب
دریابار با مسرت بسیار بساری مراجعت فرموده و از ورود این بنده در بار
با فرستاده خان جلالت نشان خوارزمشاه اطلاع حاصل نموده و در وقتیکه نایب
دریابی روس از استرآباد بساری آمده بود و در آن مجلس حضور داشت
بنده و اتانیاز محرم را احضار فرمود و شرفیاب خدمت شدیم و مورد
انتفات آمدیم نایب دریابی در مقام استفسار حال ما برآمد و از مقصد
جویا شد شاهزاده بروجه تعریف ییانی فرمود که از دولت ایران بسفارت
خوارزم و اطهار دوستی و یکجہستی و اتحاد دولتین مامورست و ذکر خوارزم
در میان آمد که سلاطین خوارزمشاهیہ گاهی بر ہمد ترکستان و ایران فرمانفرمایی
داشته اند و لوای منازعہ با خلفای بغداد می افراشته اند ہم در آن
مجلس از واقعہ منازعہ تراکمہ آب دریای کرکان و استرآباد و باز آمدن
دریابی دولت روسیہ مطلع شدیم و از سرکار شاهزادہ چپاری بطهران
رفتہ تا حکم دولت ابد مدت چہ صادر شود در دوسہ روز ایام توقف سرکار
شاهزادہ زیادہ توقف و تملط فرمود ❦ روز سہ شنبہ ہوزدہم ایستخلام
ارادہ تفرجام خواست کہ از بساری بیرون آمدہ عازم استرآباد شود و نواب
شاهزادہ معظم رضاند ابر حسب امر روزی دیگر توقف افتادہ مستم
جادی الثانی باریق راہ و سفیر حضرت خوارزمشاه عزم با اشرف کردیم
راہ را سپردیم نخست از رود پل پادشاہی در گذشتیم و دیگر بار وارد جنگل
و خیابان کشتیم بعضی از جایہای خیابان شکستہ و از پہلوی آن معبر شدہ
و بعضی معابر را نباتات و درختان کرفہ چنانکہ باید بروی اسب خمیدہ گذشت
فرسخی چند چنین شدیم و روز برآمد بلند و بار و بندہ قہمانند و جمعی از مردم

خوارزم و همراهان رفیق راه و بعضی از اهالی خوقند که از که مراجعت میکردند
و بعضی تجار اضافه شده بودند رعایت همه را ماندن بر اندن رجحان یافت
عزم اشرف را فسخ کرده در منزل کما متوقف شدیم و چهار فرسخ سپرده
بودیم و پنج دیگر تا اشرف مانده بود تمام این راه نیز در غایت صفا و بهاد آب
و سبزه و درختان بزرگ و نار و نان سترک همی بودی شمشاد و آزاد چندان که
احصا نتوان کرد چنانکه گفته شده در نظم (لمؤلفه)

بباری درون جای کروم سه روز	شب و روز با اختر و لفر و ز
بچارم چو از چرخ بفرخت مهر	برین بر شدم همغان با سپهر
بریدم در دشت و کوه و کمر	کسی یار خور که ندیم قمر
ز بس بیشه و جنگل و رود و باغ	دل جنت از نار حیرت بد باغ
در کوه پر ارس و شمشاد و سر و	جر و جوی و پر کبک و سار و تذرو

پست و یکم سحر گاهان با همراهان سوار شده بشوق اشرف راه فرود دیدیم
همچنین تمام راه در سبزه و سایه و کشته ار و باغ و بوستان و جوی
و رود و رود و درود کردیم در راه فرود آمده از نعمتهای نامتناهی الهی که آماده
بود بار فغان خوریم تا هنگام عصر پنج فرسخ سهل و جبل و غوید و و حل قطع
کرده آثار اشرف و عمارات شاه عباس بر قله کوه ظاهر شده ببلده
اشرف رسیدیم و از آنجا گذشته بباغ اشرف پیاده و راحت را
آماده شدیم (لمؤلفه)

|| با شرف شدم جلوه تاز تاز || قدمگاه خنم همسه باز باز ||

❁ (در ذکر باغ شاهی اشرف) ❁

گویند چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه در آبادی
آنجا جده نوده پل در باط و خانقاه و خیابان تا استر آباد بسته و آب و هوای
اشرف اورا پسند افشاده حق آنست که چون در فصل زمستان و پاییز بتفرج
و تماشای دریا و مازندران می آمده اند و چون اشرف بر کوهی بلند واقعت
و دریا را برپیدا است در آنجا باغ و عمارات اندر و فی و بیرونی ساخته
اکنون اغلب آنها خرابست و اثری از آن باقیست عمارتی بر بالای کوه
ویران مانده که حوض بزرگی داشته مشهورست که آب آنرا از دماوند همه جا

از فراز کوهسار آورده اند اما باغ اشرف (مصرع)

این شکستگی از دصد هزار دست آبیچ پس از سیصد سال برقرارست
اینست که نخست چون داخل باغ شوند جوی در وسط باغ دو کف و هر دو طرف
آن از سنگ صاف الی منتهای باغ مخینا قریب چهار صد قدمست
و بر دو طرف آن نهر و خیابان که روی بوسط باغ و آخر عمارت میرود و در هر
طرف خیابان و نهر دو رویه سردهای سی رسته که هر یک ر سنگ
سرو کشمری و چون قامت کلر خان بالا بلند در غایت دلبری است در کمال
استقامت و خضرت و نهایت طراوت و خضرت مخینا ارتفاع هر یک
از بیست ذرع الی سی ذرع و در قفای همه درختان نارنج صف بصف
و اغلب بلند تر از نارون و در قفای آنها الی دیوار باغ درختهای مرکبات
دیگر اما غالباً نارنجی و لیمو بوده است و در وسط باغ تالاری مرتفع و در رویه
در پهلوی آن بر حسب قانون قراین دو اطاق و د بالا خانه که بهر طرف
باغ روی آن منظرهاست که باغ و صحرای و کوه و دریا سرا سرد قطرست
ارتفاع تالار دوازده پانزده ذرع و در هر طرفش پنج ستون ستر محکم برپایست

حوضی بزرگ همیشه تالار از آب لطیف سرشار زمین باغ شش هفت
مرتبه و طبقه و در زیر هر آبشاری حوضه وسط پراز آب که از طرف
اعلاهی باغ آب روان و در نهر و جوی آبشار آمدی و در هر حوضه معمولا ستادی
در آن شادی تا مرتبه مرتبه بجوض و دریاچه بزرگ وسط تالار رسیدی
و از آن حوض لبریز شده از سینه عمارت تالار سرایشب شادی و بجوض
پیش عمارت ریختی و از آن نهر با رفتی تا از باغ پیرون شادی سردای
خیابان باغ دورویه دویت سردوده است و نارنجش می حساب و در
میان و یسار این باغ قاعه مستحکم مشتمل بر بیوتات و اشجار و باغستان
و نارنجستان و سایر فواکه بوفور همانا یکی از آن دودر مخانه خاص پادشاه بوده
و اطراف این باغ و عمارت منازل امراد امنابوده و آثار بعضی
برقرار است و در حکام رسیدن من بنده بدین باغ هنوز نارنجها بر نارنج بهنا
برقرار بوده و جلوه می نمود (لمؤلفه)

یکی باغ دیدم به پهنای راغ	اگر راغ باشد پراز کل چو باغ
چو بالای یارش بسی سردناز	نه کوه بقصد نه بقامت دراز
دورسته دوسو سردوهای توان	میان شان یکی نهر و گلش روان
درختان نارنج انبوه شاخ	زد و سوی آن باغ تا پیش کاخ
دو فوجند کفتی همه سبز پوش	ستاده بآیین بر شمش خروش
بنظم و ادب جلد خامش بجای	سراسر بجنبیده از پای پای
به پیش دو صف سردو سربادج	چو از باب منصب پیا پیش فوج
تو کوئی که نارنج و نارنج بن	ستاره است و شب بر سپهر کهن

ده بیخ که بنیاد خیابان شاه مجلس و باغ اشرفی روی بوی رانی کرده است
 امید که باشارتی از امنای دولت ابد مدت صورت آبادی حاصل نماید
 زیرا که سلاطین و اشراف سلاطین و تعمیر عمارات سلطانی بر سلطان عادل
 حله اندامه ملک است بیست و دوم هم در این منزل جنت مشاکی نزول بوده
 و رفیقان خوارزمی و غوغدی و بخاری تفرج و تماشای نمودند و به نیکویی
 اوضاع ایران مترنم بودند، مسافر خجندی مذکور کرد که خانان ماراد خیره
 باغهای نیکوست و عمارات دلجوست خجندی نیز از کثرت بناهای و اشجار
 دارالمرز ثانی است و از زیادی بهره و انهار بهشت جسمانی کفتم هر چه بیغم
 از آن پس بگزینم حب الوطن من الایمان بجاست گفت (مصرع)
 یاتابه مینی و بادور کنی الحاصل براحت کفتم دشویدم و بنشینم و غنودیم
 بیست و سوم دیگر در عبادت معهود پیشروان راحله و فقیران قافله را
 باین حرکت دادیم و خود از قهار و براه فرانسادیم در عرصه کلباد که
 بلوکی است آباد بر کل دلاله چون باد تا قسیم و هر دم چینی را مطرح نظر ساختم
 همه راه بوستان بود و فالیر و کشته ار و کلهای خود روی خوش رنگ و بوی
 مع الفیه چنین همی شدیم تا بحوالی خانه و میرزا محمد خان کلبادی حاکم آسجنا
 رسیدیم در طرفین راه کوهی بود سر به راه که کمر کوه پشته باشکوه
 و جری زمین سطح در آن واقع و اطرافش از بلندی آینه کارز امانع عمارت
 و اندرونی و اصطبل و مطبخ و مآخانه همه هر چه باید در آسجنا ساخته و پرداخته
 و قلعه است خدا ساخته و نظر ساکنین آن مسکن همه ساحت دشت و بهره
 و دخت و دریا و سفاین مشهود و معیانت چون صاحب خانه غایب بود
 در آسجنا توقفی مناسب نبود از آسجنا عبور کرده آمدیم تا میان جیکستان سخت

و هر صهای پردخت بخفرا کنده که بحر کلباد موسومست و از بناهای صفویه است
 و میبایم دانست که از آن زمین شنیده بودیم برای العین معاینه دیدیم

❦ (ذکر بحر کلباد) ❦

بحر دلفت فارسی جای بریده و دریده و کنده را گویند در زمان سلاطین صفویه
 طایفه تراکمه از سمت کرکان و استرآباد بحوالی اشرف آمده سرقت
 می نمودند شاه عباس صفوی فرمان داد که از حد کوه الی اب دریا خندق
 عمیق طول چهار فرسخ و عمقاده درع کنند و راهی باریک از معبر خیابان که
 دو طرف آن جنگل است گذاشتند و در آنجا مستحفظی گماشت و واقع سد طرق
 تراکمه بوده و سوار و پیاده باز دحام و انبوهی نمی توانستند که از آن جانب
 باسترآباد و کلباد و اشرف و غیرهم ترکند و آورند اکنون از مردود و دور
 آن جز آن کنده شده و اشجار رسته مع هذا عبور سوار از آن به سهولت
 ممکن است الحاصل از بلوک از آن در گذشته دارد و کنده کشتیم ❦ پست
 و چارم در نو کنده که اصل از آنست شب ده خانه حمزه خان ازانی که با هم
 جد خود موسومست توقف نمودیم و علی الصبح حرکت کرده روانه کرد محمد
 شدیم همه باز خیابان شاه عباس عبور کرده بخانه و رضا قلیخان
 پسر مصطفی خان سدن رستاقی را آمدیم بشرایط خدمتگذاری و میبانداری
 پرداختند و خورشاهی باز درانی ساختند علی الصبح از آنجا حرکت نموده راه
 استرآباد فرمایش گرفتیم چون چند فرسخ راه طی کردیم بامام زاده رسیدیم
 فرود آمدیم ناچار شکسته و ناچار آسوده بعد از نماز ظهر و عصر و دعای
 شاهنشاه عصر متولی دهنده امام زاده را بقدریکه لازم بود زردسیم داده

از آن پس بر تازی اسبان برآمده بی تئویش ویم بجانب استرآباد رفتیم
خانها و لایقهای تراکمه و کرکان از دور بیدار بود و جنگل و درخت روی
بکمی نمود و اندک اندک زمینهای صاف و چمنهای سبز فرو رفته گشت و منزل
کرد محل محقق شد که محمدولی خان بگلرکی ده شهر استرآباد نیستند و بخارج
شهر در سه طرق تراکمه بروج مشیده و مکامن استحکام برپایه بنایند
و فرزند ایشان محمد هاشم خان بحکم نیابت ده استرآباد مانده همانا از رفتن
من بنده و همراهان اطلاع یافته بلوازم حرم متداری و تکریمات لایق پرداخت
کوفتند آن گشتند و زمین سبز را بخون سرخ آن حیوانات پکنه آغشتند
پیاده شدیم و باغی در آمیم و در وسط باغ کلاه فرنگی از بناهای بدیع الزمان
میرزا ولد نواب ملک آرا بود که هم بر فراز آن عمارتی چهار فصل ساخته بودند
در آن منزل بیا سودیم و بجهت رفیق راه فرستاده خوارزمشاه قریب
بهین منزل او طاقی تحتانی بطرف باغ معین شده بود او نیز با ملازمان خود
فرو دآمد و فراغتی حاصل شد و راحتی اتفاق افتاد

﴿ ذکر استرآباد و عمارت و باغ آن شهر فرخ نیاد ﴾

مهر دوش می افتد که استرآباد شهریست از اقلیم چهارم بحر جان و قاعده
آن ملک است گویند چون کرکین بناد شهر کرکان بنا نهاد و مساحت
داره آن چهار فرسنگ بود غربندکان و استران او بر تئو و هر اخوری آمدند
و ده آنجا ماندند و خانههای چوبی ساختند و انجار استرآباد خوانند کرکان
ویران شد و استرآباد هنوز بجاست و آنرا استرآباد نیز گفته اند طولش
از خط استوا قتل عرضش را لرل گاشته اند و قدیم الایام آباد بوده

و بعضی اوقات روی بوی رانی نموده بمضمون آن که گفته اند (مصراع)
 همسایه بد مباد کس را ❦ با طوایف ترکمانیه قریب است و بیشتر خرابیش
 ازین روست است و در زمان دولت آمل قابوس در نهایت آبادی بوده
 و در دولت صفویه و نادر شاه آمل قلعه معمور شده و آباد اجداد قاجاریه
 در آن متکین و متوطن بوده اند اکنون ویرانست استرآباد در حالت متوسط است
 و درین اوان که دارای ایران ایالت آذربایجان قاجار و الو تقویض
 فرموده روی با آبادانی است و مردم آن از دستبرد طوایف ترکمانیه
 آسوده اند خاقان قاجار مغفور اکبر در آن ارک و عمارت و خلوات و حمام
 و مساجد و مدارس ساخته و هنوز آبادست و ولادت آن پادشاه کیتیستان
 هم در این شهر اتفاق افتاده و بعد از شهادت فتحعلی خان قاجار نجم حسن خان
 قاجار و حقیقی خان قاجار غالباً در آنجا استقلال داشته اند و فرضه دیای فرور که
 روسیه و تراکمه را مبرور میگذرست در نزدیکی استرآباد واقعست و بندرگاه
 آن قریه اگر است و منازعه تراکمه و روسیه که بدان اجالا اشارتی رفت
 در آنجا اتفاق افتاده است

❦ (ذکر آبسکون) ❦

آبسکون یکسر با و سکون سین نام رودیست که از سه فرسخی استرآباد
 از جانب خوارزم آمده بدریای فرور میریزد و محل ریختن آنرا آب سکون
 نیز گویند و جزیره ایست در آن حوالی باین اسم موسومست و سلطان محمد
 خوارزمشاه چون از سپاه مغول هزیمت یافت فراراً بدان جزیره شتافت
 و هم در آن جزیره برد و دریای آبسکون در آنسه و اقوام شعرا اند کور

بوده چنانکه گفتند

گرفته روی دریاچه کشتیهای تو بر تو **||** زیر منوح خوانانت ز سروان تابه آبسکون

و آنرا آبسکون نیز گفته اند و طول جزیره آبسکون را نیز قیل و عرض را
لزل شمرده اند و در این اوقات که نواب امیرزاده محمد یحیی میسرزا
حاکم مازندران بر لب دریا آمده اراده بنایی داشت مذکور شد که آثار
بنایی ظاهر شده است و معلوم میشود که سابقا در این محل عمارات عالی بوده
و روی دروغی نموده اکنون بنسای عمارات عالیست و استقام کرده
و روی با تادانی آورده است در بعض کتب سابقه نوشته اند که بصر جان
مغرب کرگان است و قصبه آن آبسکون بوده اکنون استر آبادست
و این نیز مقوی قول این بنده درگاه خواهد بود که اثری که ظاهر شده
آبسکون بوده **||** روز پست و پنجم بگلریکی باستر آباد آمدند و این بنده
درگاه را دیدن نمودند و بر مهربانی فرزدند دیگر روز باز دید ایشان رفته شب
دیگر در عمارت کلاه فرنگی باغ که منزل من بنده بود آمدند و هنگام خواب
به آرامگاه خود مراجعت نمودند **||** پست و هشتم روزی چند به تهمیه اسباب
سفر بر شد اظهار رفتن نمودم و بحسب امر دو نفر دلیل و بلد از طایفه
کوکلان خواستم بگلریکی بجنده آمد که عجب تصویری کرده چنان
پنداشته که این راه چون راه مازندرانست بیابانی است خوشنوا و خطر آن
میش از بحر زار چهل منزل بی آب و علف و آبادی و منزل و بی علامت
راه و سبزه و گیاه باید قطع کرد و آنکجی در میسان قومی راهزن و غوریز
با قسوت و شتر **(مصرع)** چو یا جوج بحد چو یا جوج میر **||**

کوکلا نرا چایارست که برزد بوم. موت گذار آورد که از دیرگاه این
دو طائفه را با یکدیگر مخصوصه است. هم مکر دلیل. موت وانگی از بکب نه از
غول باشد که تواند از خاک ترکان بگذرد و از آن گذشته اشتر با آن
سرزمین تواند رفت. هم مکر اشتری تواند که اشتر بان آن از آن طائفه باشند
ایشان نیز محکوم کس نشوند بهر گونه که خواهند حرکت و نزول نمایند باید
بدخواه ایشان رفتار نمود از همه بگذشت باید همرایان خود را از اعلی
و ادنی بشماری و خوراک آسانا از آب و آرزو محسوب داری و از
استر آباد آورد و نان خشک و سایر ضروریات از قبیل حموضات و بقولات
الاکوشت بهر اه کاهداری و چنان تصور کنی که استر آباد بندری است
بر آب دیا و صحرای ترکان دریایی بی پایان و ساربان موت صاحب کشتی
و خوارزم کلکته یا مصر و فرنگبک باید بروی آب بروید تا بمنزل برسید
از همه الزم آب خوردنست که باید بقدر همرایان و اسبان برداشت
و احتیاطا زیاده بهر اه داشت و الایم جانست ❀ (مصرع) ❀
ره چنین است مرد باش و برو ❀ کفتم که بزرگان گفتند (قطعه)

مستری کربگام شیردست
بازرگی و ناز و نعمت و جاه

شوبگام وی اندرون و بجوی
یاچ مردانت مرگ و دیاروی

پست و هفتم در منزل مقدره نشستم و کمر بر تپه سفر بستیم سر صرّاز
کشادم و چاکر از بکار و انسر اوباز از فرستادم نخست چند نطق بلغار بهر
زنی که بود خریدم و سراج بخواستم و شکهای بزرگ خریدم بدو خن
آن تعجیل کردم و مخریدن خیمهای کوچک جدا آوردم کندم با آسیا

بروند و آرد کردند و نام خشک پخته آوردند خیاط خوانده جبه چند کشمیری
و غیره بریدند و دوختند و قباها و جبهای رزی و ماهوت و غیره
بجهت خلعت دادن ریش سفیدان ایلات عرض راه و شال کرمانی سرخ
و زرد خریده حتی از اسباب خرازی و برازی همه را فراهم کردم و قافله
از خیوق می رسیدند که جمعی از اهل خوقند و خیوق باراده حج با آنها بودند
شتر بان آلمان را که میوت ساکن در حوالی خیوق بود بخواستم و ده کرایه
اشتران با آنها قرازی دادم چون ما و غارز میان و تجار را محتاج بخود دیدند
کرایه هراشتر را کران خواستند آخر الامر بعد و وعید و خلعت
و انعام هر نفر را از اشتران آن نفر تا ورود سفر به سه تومان کرایه
کردیم پست شتر بجهت آب و آذوقه و نه ضرر بود کرایه پیش
دادیم و از دغدغه رستم گفتند ما تازه وارد شده ایم و کار سازی داریم
تا دم شهر رجب المرجب نمیتوانیم حرکت کرد که شترهای ما نتوان
شده اند و وقت حمل و نقل ندارند چون اصرار سودی نداد ما چار و رضا
دادم و دل در تیه اسباب سفر بیابان نهادم پست هشتم خبر رسید که
از دارا خلافت نوروزی بجهت بکار یکی می آورند او به تیه استقبال
خلعت مشغول شد و من بنده خوانش ترا که میوت را بخواستم و مجلس
و منزل را بپاراستم سخن از وقت دولت ابد مدت و اشلام امر مملکت
در پیوستم و نقش تصورات و تخیلات سابقه دولت و فتور وقت را
از لوح خاطر آنها فروشتم بدلائل صوری و معنوی و بر این حکم قوی دلهای
آنها را پر از بیم کردم در بیم و امید برفتند و راه خدمت گرفتند میسر را
اسمعیل خان نوری که از جانب دولت ابد مدت بوقایع کاری و بالیوزی آن

سرحد مأمور بود و این بنده را دیدن کرده بود شب من بنده را بخانه خود
 بهمانی خواسته بروی رفتم کمال مهر بانی و مردمی و صدمت دیده یاز گشتم
 فراشان بگلاری که بهمه راه بودند نام شب برده قراولان ارک دروازه کشودند
 بمنزل رفته برآسودیم * بست و نهم علی الصباح ابری سیاه برخاست
 و روی آسمان و اسکون را با کون ییار است قطرات مطرات
 متواتر شد و آب سیلاب مشکاثر کوه و صحرادر نظر بود و باغ و نارنج در زیر
 منظر رایحه بهار نارنج مغرور را معطر کردی و حضرت برکهای شسته دیده را
 منور که گفته اند (شعر)

|| ثلاثية ذین عن قلب الحر || الماء والخضراء والوجه الحسن ||

همه روز دیده سحاب چون دیده من کریان بود و سینه برق چون دل من کباب
 و بریان ابر را با چشم سر به چششی بود و برق را با دلم داعیه همکاری شعله آن
 جانسوز بود و اشک این جاری رعد گشتی رعد است که از دوری رباب
 رباب آسمان می تاله یا خود سعد است که از هجران اسماهی افغان سگاله ابر چون
 فراش پادشاهی گشتی آبی بر غبار رگزار همیر بخت و رعد مانند توب خسروی
 بنفش ملزمان رکاب را سواری خبر همی کرد الحق باغ بدیع زمانی را
 صفایی بدیع و بنایی رفیع بود چنانکه شاخهای نارنج در منظر عمارت فوقانی بدست
 همی سود گشتی درخت رسته در مجلس است و نارنج مارا مونس (المؤلفه)

ز برکت سبز در خنده پیکر نارنج || چنانکه در وسط سبزه لاله احمد
 درخت گشتی کان زمره است و عقیق || همه ز بر جد زیر و همه عقیق ز بر

* غره شهر رجب المرجب بخاطر رسید که چون راه بیابان خوار زم را می است

پرزحمت و ممرات هوای فصل در نهایت حدت و حرارت و احتمالی رنج
 و تعب و توهم بیماری و تب اولی آنست که کجاوه احتیاطا ساخته شود بخار را خوانده
 کجاوه بزرگ در نهایت استحکام ساخته و در پوش آن نیز پرداخته شود و شتری
 بجبهت جل آن معین آمد و بکار یکی که این راه را دیده بود و تعب آن کشیده
 در این امر تصدیق و اصرار نمود ۞ دوم رجب بعضی علما بدین من بنده
 آمدند و اسیرانی که از امانی استرآباد و خیره در ولایت خپوق داشتند صورت
 اسامی دادند و بعضی از فقرا و مساکین که در آن ساعات اقربای اسیر
 داشتند با لحاج با من فرستادند بجبهت از دیادد عای دولت ابد مدت
 قبول نمودم و هفتم در هنگام حرکت آنها را بر اشران بنه سوار کنند و در راه
 آب و نان در پیغ ندارند ۞ سیوم رجب سوار شده در اطراف شهر تفرجی
 رفت قلعه و حصار شهر که ویران شده بود تجدید تعمیرش میگوشتند و از
 جانب بکار یکی سرکار بر سر آن کار بود تحقیق مخارج آن شد و اطلاعی حاصل آمد
 استرآبادیان شرحی از کار حکام سابقه خود و بی اشفامی امر آن ولایت بیان
 کردند که معلوم شد هرگز ولایت استرآباد بدینگونه که اکنونست امن
 و آباد نبوده ۞ چهارم رجب خبر مأموریت جعفر قلیخان امیر پنجه بسر حد
 استرآباد با فوج قاهره رسید خوانین ترکماز خاطر پراز تشویش و دغدغه
 گردید بنا بر مصلحت وقت ایشانرا بسختان خرد امیر اطمینان میدادم
 و ضمنا از کثرت افواج و قوت دولت و انتظام مملکت ابواب بیم و امید
 بر روی خاطر ایشان میکشادم ۞ پنجم رجب حسن خان ترکمان ملقب بحسن چخان
 از جانب بکار یکی با استدرا د اسرای مازندران که از لب دریا برده
 بودند بمیان ترکمان مأمور بود عریضه اش رسید که بعضی را گرفته ام و تتمه را

گرفته می آورم و سرکار بگلربی در تنبیه سفر خود اهتمام تمام کرد و نوکر
اطراف را احضار نمود که با سرکردگان خود در سیاه بالا حاضر شوند و مردم به سر
سفر افتادند و سرکار بگلربی از شهر نقل مکان کرد ﴿ ششم رجب رفیق راه
فرستاده خوارزم شاه را در حرکت از شهر تحریک کردم و روانه کب کرکان
نمودم که یکروز در آنجا توقف نماید و ساربان خنوقی موت را از توقف یاده منع کند
تا در دهم ماه روانه شویم و او حرکت نموده با متعلقین خود بکرکان رفت
﴿ هفتم رجب باتمام امورات و تدارکات سفر اصرار ببلغ رفت
و تا تمامی کار باتمام رسید مصمم حرکت شدیم و عریضه بانمای دولت ابد مدت
نکاشته بمیرزا اسمعیل خان بایوز استر آباد سپرده شد که چار و دولتی انفاذ
دارا الحلافه داشته باشد که امنای دولت از تعطیل حرکت این بنده استحضار
حاصل نمایند ﴿ هشتم رجب تصمیم محکم کرده سحر گاهان برخاسته بنه
و طایر زمان خود را از استر آباد بر لب کرکان روانه نمودم و خود بعد از فاصله
بیرون آمده باتفاق قراخان آتابایی که ایل داوود و ایل بر لب کرکان میریزند
سیاه بالا رسیدیم و وارد اردو و الاجیق بگلربی استر آباد شدیم شرایط مهر بانی
بجا آورد و کوههای جعفر بانی را به همراهی و دلالت و بلدیت معین کرد و از
هر دوی سختان در میان آمد آنچه اوزل و اوزم سفارش در اهنمای سفر
خوارزم میدانست فرمایش نمود و آنچه من بسده از کار استر آباد
و ترکانه اطلاع بهم رسانیده بودم حالی کردم بعد از وداع روانه کرکان
شدیم و قریب بغروب باو به قراخان رسیدیم و در راه قلینان آتی و بعضی از
ریش سفیدان ترکمان استقبال کردند ﴿ نهم رجب بر لب رود کرکان
بنجام و الاجیق مخصوصه خود مقام کردیم زنان و اطفال ایل بقاعده که دارند

روزی دوسه بار از او برود می آمدند و آب بازی می نمودند و در رود شنا می کردند
عجبر آنکه اطفال شش هفت ساله ایشان از فراز رود که تا آب شش هفت
ذرع بود خود را با آب پرتاب می کردند و مرغابی دار بر روی آب نشسته بودند
(من الوقایع) فتح الله نام شیرازی از ملازمان من بنده را بخاطر رسید که
از این نوان و اطفال و صبیان نه کمتر که چون بطرین شط همی جهند
و شناوری کنند همانا این رود را قهری نیست و آب او را قوت ربودن
و بردن نخواهد بود در وقتی که من بنده بخواب اندر بودم فرصتی کرده برب
رود آمده جستنی کرد و شعر آب فروشد پایش برین نارسیده بفر از آمده
آب او را در غلظانیده همی برد کودکان بشناوری آمده برب رود رسیدند
خیلی پرباد بر روی آب بر جنبش دیدند بطمع خود را در آب بکنند و بدان
خیلک دست انداختند وی از یم جان یکی را سخت بگرفت هر دو بریز آب
شدند دیگران فریاد بر کشیدند بزرگان مطلع گردیدند با جابه آب مشاندند
دوسه تن بمراقبت آن دورا بگرفتند و پیرون کشیدند پایهای او را بر افراختند
و او را انکو سار ساختند خیلی آب از حلق او روان شد و چون مرده مقطوع
النفس افتاد شبانه روزی او را معالجت همیکردیم تا جان گرفت دیگر بحوالی
رود نرفت

﴿ ذکر رود کرکان ﴾

چون این رود در زمین کرکان واقع شده بنام آن زمین موسوم آمد رودیست
وسیع پهنای آن کمایش تفاوت معابر پانزده ذرع هم هست ذرع میشود از طرف
کوکلان بجانب دریای استرآباد که همان بحر فرورست و بحر مازندران
و کیلان است روانه میشود و در زمستان عبور از آن با کلهک و خیلک

و ناهای بزرگ و کوچک بنمایند و در تابستان اسب از آن شناسی کند و میکند و در آن ماهیان بزرگ دیده اند و در بهار چنان مملو شود که آب قریب شش ذرع از دیوار برود و مرتفع گردد و گاهی بصحرای اقلند و صحرای افرود میکشد و الحق صحرای کرکان بهترین زمین است و از وفور آب و قوت زمین و استعداد خاک حاصل آنجا، اکمال رابع است ولی طائفه ترکمان احیاناً بقدر احتیاج و ضرورت گاهی زراعت نمایند اگر رعایای زراعت در آنجا نشینند حاصل آن ولایت مملکتی را کفایت کند چنانکه در زمان سلطان محمود و معود غزنوی آبادی و ازدحام جرجان ضرب المثل بود و امیر قابوس و شمگیر و اولاد او بنگامت جرجان دم از سردری میزدند کعبه قابوس هنوز در صحرای ترکمان در نهایت استحکام است و آن مقبره اوست که پسرش منوچهر برای او ساخت تا اکنون قریب به ششصد سال است محکم و برقرار است باری ترا که آتابای که رئیس ایشان قراخانت براب رود کرکان سکنی دارند و طائفه جعفر بای بر طرف دریای استر آباد بسر می برند

§ (ذکر دریای استر آباد مشهور بحر خزر) §

مخفی نماند که بحر خزر را باعتبار ات بلادیکه در سواحل آن واقعست اسامی مختلفه است آنرا بحر کیلان و بحر طبرستان و بحر کرکان و بحر باب الاواب و بحر خزر گویند و قلم خواندن آن غلط است طولش از مشرق بمغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ بسیار رودها در آن بحر ریزد از جمله نهر کرکان و نهر ارس و نهر آتل و دین دیاجر و دینیت زیرا که بدریای محیط متصل نیست و تلاطم و موج بسیار است و بر طرف

شرقی این دیاست خوارزم و شسین و بر شمالی آن دشت خرد و بر غرب
شروان و بر جنوبی کیلان و ماژندران و استرآباد و بعضی از طوائف تراکمه
برین کنار فرضه واقع شده اند و گفته اند که دین دیادوست جزیره است
که یکی از آن آبسکون بوده و اکنون آب گرفته ﴿ و هم شهر رجب المرجب
از لب کرکان حرکت کرده پاری پاری روی براه نهادیم چون فرسخی
دو سه سپردیم باقی قلعه که سابقا شهر قاجاریه بود و اکنون ویرانست رسیدیم

﴿ ذکر آق قلعه ﴾

شهری بوده آباد و طائفه قاجاریه که از ایلات ترکستان بودند بمورد هور
بایران آمدند و در آن شهر جمی زیسته اند و آن شهر اختلاف در آفتاب بهر سید
بعضی آشتاقباش و بعضی بخاری باش شدند اکنون از آن شهر قلیل آثاری
باقی مانده است ولی آثار دروازه و جای عمارات و خیابان و اصطبل
و عمارت بزرگ و بازار از قرینه و قیاس معلوم میشود و در زمین خوب
قریب برود کرکان واقع بوده از میسان آن شهر عبور کرده بر لب کرکان
رسیدیم از جایی که محل عبور بود بقوت دوات پادشاه حجه الاسلام پناه بر آب
زدیم و گذران شدیم و در آن طرف رود خداوند را شنود و گفتیم و هم میاستادیم
تا بار و بند و ملازمان و ضعیفان و حاجیان خودندی بگذشتند و بالتمام از آب ایمن
گشتند و همانا زیاده بر رویست سواره و شتر و پیاده بودیم هم در آن طرف رود
قریب فرسخی رفته فرود آمدیم ﴿ یازدهم رجب المرجب خوانین ترکمان را که
باتفاق بآیدین سوی کرکان آمده بودند و بقدر قوت خدمت کرده بودند
قبای زری داده روانه کردیم و حسن چغان نیز فر رسید با طلیخان و جمعی دیگر

شی در خیمه ها آسودند علی الصباح روانه مقصد شدند و قاضی ترا که که خود را
از اولاد مغول و جنگیر خان یاشم دیز و دواع کرده با و به خود رفت و از آنجا تیز
روانه صحرای شده روی به بیابان بی بیابان خستادیم کوه استر آباد در دنبال
سرمایه دیگر روز از نظر ناپدید شد و همه راه قبل در قفای سربماند و روی
بشمال همیرانیم در عرض راه پای اسب عیقلی فرزند من بنده بود رخ موشی
فرو شده بناگاه اسب بسر درآمد و در زیر اسب کوفش شد صدقه شنید
برگم و روی و پای وی در رسید بعد از پیخودی بخود آمد از سواری اسب
متعذر بود ناچار اشتر کجاوه که خالی همیرفتی بخواستم و او را در کجاوه نشاندم مومیایی که
احتیاط همراه بود بوی خود انیده شبا هنگام فرود آمدیم و دم بر زدیم

(ذکر طائفه موت علی الاجال)

مخفی نماند که ترا که طائفه چسباند تعداد آنها بس مشکل است زیرا که شهری
ندارند که در آن محصور شوند و یاد جانی دایم و قایم ساکن نیستند که کسی تخمین
کند و در دشت کرکان و خوارزم که صحرایست بیکبار متفرقند بعضی سی
هزار دانند و بعضی کمتر یا بیشتر خوانند و از استر آباد تا خوق که بعضی صحرای
پست روز زیاده است شبانه روزی دو منزل آیند و در حقیقت چهل
منزل است نشسته اند و سمت دیگر استر آباد طوائف کوکلان که باین طائفه
عدوت و دشمنی دارند متوقفند و اگر شعبه ها و تیره های اسامی این دو طائفه را
بخوا هم ذکر کنم مایه تطویل است هر یک در ایل خود سردار است
و با طاعت سر او را هیچ طائفه بطائفه دیگر خدمت نمایند بلکه ادنی شربان هیچ
ایلی بر رئیس و خان خود اعتنا نماید بسیار شیع اند با عراب بادیه از هر حیثیت

مناسبت با ناطقه دارند الا اینکه لسان آنها عریض است و زبان آنها سست است و بعضی گفته اند ترکمان در اصل ترک نیستند و ترک میمانند و مفهوم این اسم نیز همین است مدار معاش ایشان بسرقت و غارت و شتر داری و شتر بانی و شیر شتر و گوشت شتر است بعضی گو سفند دارند و شال و عالی و تنگ و توره بافتن مخصوص زنان آن ناطقه است و در اصل خفی مذهب میباشند و از آن نیز خبری ندارند ﴿ دوازدهم رجب از این منزل که ترا کمره این چک مینامیدند شبا هنگام بار بستیم و همی رفتم در وقت ظهر برود ترک رسیدیم آبی تلخ و شور داشت و رودی بزرگ بود از رود بکدشتیم و بر آن سوی رود فرود آمدیم بعد از صرف غذایی که حاضر بود رؤسای ترکمان که بهما راهی ما آمده بودند توقیف داشتند قریب به پنجاه سوار بودند از اجناس و قبا آنچه لازم بود برایش سفیدان داده سفاد اترک الترتک و لوکان ابوک ترکا از ترک اترک را ترک کردیم و در دوح گفتیم و آنها را بسنازل و ایل و اوبه خود روانه نمودیم و نوشته به بکار یکی استر آباد نکاشتیم و از سلامت خود و رسیدن با ترک ارسال داشتیم که اطمینانی حاصل کند دیگر باره سوار شده قریب بغروب بصحرایی رسیدیم ﴿ مصرع ﴾ نه دیو نه فرشته نه وحشی نه پری ﴿ ترا کمره آن زمین را کوه کی مینامیدند مخفی ماناد که این صحرای پکنار را نه آبادی نه شجر و نه حجر و نه علامتی است و نه فراخ آن معین است شب و روز در حرکت بودیم و بهر زمینی که میرسیدیم محض ورود اسباب حرکت فراهم بود و هر زمینی را خود بنامی میخواندند و چاههای آب شیرین که در هر جا هست خود میدانند لهذا اگر کسی بنحو اهد بدان تفصیل که منازل گذشته را نوشته نویسد مشکل است و در حقیقت هر روز و شب سه منزل قطع کردیم و در مدت پست و دوروز

بنحیوق رسیدیم و آنچرخ و سختی بود در راه دیدیم ﴿سیزدهم رجب
از منزل کوه کی حرکت کرده صبح بآه رسیدیم از آنجا گذشت به یک
منار متوقف شدیم و آن مناری بود سرش افکنده و در طرف دست چپش
آثار شهری نشان میدادند که آنرا شهید مصریان ینامیدند و اکنون
دیر است در حوالی این منار پاره آجر پخته بسیار بود و دلالت میکرد که
سابقا جانی آباد بوده ﴿چهاردهم رجب شب رفیق و صبح چهاردهم بر چاه
موسوم بداش وردی فرود آمیم و در این منزل قریب بی چاه که آب شیرین
متوسط داشته بود کمان بردیم که چشمه کوژ و سبیل است خنکهای بزرگ
و کوچک را تمام آب مالامال کردیم و بر اثر آن آبکش بار کرده
حرکت نمودیم ﴿پانزدهم رجب از سر این چاهها چهار منزل در نوشتیم
در میان شوره زار و ریک قطع کرده پخشه موسوم به آدون آتار رسیدیم

﴿(ذکر حال آدون آتار)﴾

او از مشایخ اتراک بوده و مرید زکی آتاست و زکی آتا مرید حکیم آتار
و در میان اتراک و تراکمیشان عالی دارند و قبور ایشان در صحرائی خوارزم
زیارتگاه این طائفه است اما بجز اسامی از ایشان نمیدانند و چون قبر آدون
آتار درین منزل بود چشمه بنام او شهرتی نموده در دست راست این منزل
کوخی بوده ذکر کردند که بوز تجرد در پس این کوه است ﴿هفدهم
و هجدهم ازین منزل حرکت نموده چهار منزل بریده پخشه موسوم
بقرا اتمک رسیدیم در عرض راه که چهار فرسخ بمنزل مانده بود در دخانه آب
شور دیده شد که اول خاک خوارزم بود و مرد آبی ایستاده بود همراهان

خوارزمی اظهار نمودند که سابقا رود جیحون از آنجا میگذشته و بعد از گردانیدن
مغول راه آنرا هر چه درین زمین شوره زار که مقرر است باقی مانده بواسطه
آن زمین شور آب شده قریب دو فرسخ از اطراف و جوانب این آب
عبور کردیم و این رود در طرف دست چپ ماند و از او گذشته باصل
منزل که قراا تملک بود رسیدیم چشمه بزرگ آب ایستاده بود که آب آن
شیرین بود کار سازی کرده طرف عصر از آن گذشته درین راه جایی
بود که قوی از توپهای محمد رحیم خان خوارزمی در حین مراجعت از سفر کرگان
و استر آباد مانده است چون توپچی بخان خوارزم عرض کرد که توپ یاندی
یعنی توپ خوابید خان آن زمین باین اسم موسوم شد و کیفیت آمدن محمد
رحیم خان با استر آباد و منازعت و مراجعت آن در ملحقات روحه الصغری من
بنده که تاریخ موسوم به همت التواریخ است مطرور است درین منزل تا نیاز
محمد سوارى بخوارزم فرستاده از آمدن من بنده و خود شرمی عرضه داشت
و پیغامی فرستاد و اخباری کرد همانا خان حرکت کرده بود و سوار در عرض راه
باورسید ۱۰۰۰ نفر و هم و بیستم بمنزل بک ارسلان که کوهی بلند بود رفتم و از
آنجا بقیه است آما رفته و درین منزل نیز چشمه آب شیرین و تلخ بود یکدیگر را
تنیست کفتم و سرور حاصل کردیم که آب شیرین داریم و تلخ ۱۰۰ پست و یکم
بمنزل قریان آتامام که صحرایی پکیاه بود رسیدیم همانا آب تلخی در آنجا بهر رسید
راکبان و مرکوبان آنرا در کمال رغبت و شیرینی میخوردند ۱۰۰ پست و دوم
رجب بمنزل کوکلان قوی رسیدیم و آب تلخی در آن سرزمین دیدیم
۱۰۰ پست و سیم چهار منزل قطع کردیم و از کوه قاپلان قری بغراز آمدیم
کوهی بلند بود و تنگایی صعب داشت بزرگوه بنه تقسیم تا تمام باران شران

و کار و از آن بگذرانیدیم و در عرضی وارد شدیم و درین منزل آب شیرین بود
 و از این آب شیرین طبعی کردند و از کوسفندی چند که به راه داشتیم و در منازل
 میخوردیم کوسفندی کشتند کار سفره روشی گرفت و جمعی را خواندیم و بر خوان
 نشاندیم شکمی از غراب را آوردند و خوابی بسیری و راحت کردند پست و چهارم
 در عرض راه چند نفر ترکان میوت دیدیم که از اوبه با و به میوت فتنه خداوند را شکر
 کردیم که درین راه بجز ما انسانی عبور نمیکند معلومست که درین راه از زنده
 نمانی است و بعد از قطع این فیاضی هموره و جهانی خواهند بود و صحرایی شوره
 زار رسیدیم که خارشتری داشت از دیدن سبزه مسرتی حاصل شد و آب تلخی
 قلیلی در آنجا بود و نام آنجا را غنچه چاکن میخواندند پست و پنجم بیابان
 خشکی طی کردیم که همه یک بود بجایی فرود آمدیم که آنرا شاه صنم میخواندند
 همانا سابقا قلعه آبادی بوده است از آن نام بزرگ خوب و از آن زمین
 یک بدحیرتی کردیم و معنی اسم بی مسمی را دانستیم آبی تلختر از شیر
 حنظل در آنجا بهم میرسد پست و ششم دشتی شوره زار و کوهی سفید از کج
 طلع کردیم و از زمین پست صحرایی بلند رسیدیم مذکور شد که از این دشت
 بجانب روس راهی است و خوارز میان آب و آرز و قد بر داشته عبور میکنند
 شب باد های تند وزیدن کرد و هر چه رمل و ریک در همه صحرای بود بر سر
 مار بخت و طناب خیمه ها کینخت و چراغ فرو نشست و ستونها شکست
 ختم نام این صحرای خواهد بود گفتند سقر چکه تصدیق کردیم که در سفر بهتر
 ازین نخواهد گذشت پست و هفتم از گرمی هوا و جمیع همراهان
 و رعایت تشنگان آب شیرین خوراکی من بنده با تمام رسید رفیق راه
 فرستاده خوارز مشاه آگاه شد کوزه آب شیرین از آب کرکان که

ذخیره کرده بود بجهت من هدیه فرستاد الحق چنان بود که عالمیرا بن
 حلا کرده باشد بعد از قطع مسافت بسیار بمنزلی رسیدیم که آنرا اوشاق
 قوسی میخوانند در آنجا آب شیرینی تحصیل شد و خداوند را شکرها کردیم
 ¶ پست و هشتم جایی که آیر نام نام داشت مانند سایر منازل بنان خشک
 و کجبین قناعت کردیم و درین منزل اسب عربی من بنسده فروماند
 جلوداری که اورا می آورد دشب در صحرای کم شده علی بای ترکان را با آب شیرین
 فرستادیم اورا در وقتیکه مشرف بهلاکت بود دریا قنقه و آب داده در منزل
 قراقلغ با اسب بارسانید قبای زری و شالی کرمانی بدان ترکان خلعت دادیم
 ¶ پست و نهم ما را مرده داده که درین منزل اول آبادی خبوق است
 جوی از آب رود جیون بدین جامی آید و ایل نیز نشسته اند هر چه ضرور باشد
 آماده و میاست چون بدان جا که می شقری نام داشت رسیدیم جوی
 خشک دیدیم معلوم شد که آب آنرا برگردانیده اند و بدایه نجامی آید
 چندالاجیق دیدیم و هر چه خواستیم بهم نمیرسید چون خواستند ما را اکرام
 و انعام فرمایند کاسه چوبین پر چال شتر کرده بیاوردند و بر غبت خورده شد
 منت داشتیم غلیان فی پیچ هرگز ندیده بودند چون دیدند حیران
 گردیدند و با یکدیگر همی گفتند که (ایلان در) و اطفال و زنان او به سراسر
 بتماشای چادر و منزل ما آمدند منع نکردیم و همه آنها شاهی سفید داده شد
 میگرقتند و مسرور میگرقتند ¶ روز سیاه شهر رجب بادل آبادی خبوق
 رسیدیم نهرهای آب و درختان بسیار و سفیدار بیشمار از دور پیداشد کفتم
 این کجاست گفتند منزل قراقلغ و ابتدای آبادی این سمت است
 (مصرع) کشتی ازین بحر باطل رسید ¶ آتانیاز محرم پیشتر رفته

تیه بمنزلی بجهت من بنده و خود نمود و جمعی را با استقبال من روانه فرمود
 بمنزلی باصفار رسیدیم که خانه موسیع و عوضه زرت و درختان نارون بلند
 باید چند بگرداگرد عوضه سایه در انداخته بودند و در برابر واق باغی طویل
 و عریض در نهایت قاعده و قانون و خیابانها درختان موزون و صاحب
 این خانه موتی بود موسوم بملا پیر نفس و مردی مکرم و مطعم بود اول سفره نمان
 بیاوردند و خوان بگسترند گوشه آن شکستیم و منتظر نشستم پس از آن دوغ
 و ماست و کباب و چال شتر و هر چه داشتند حاضر کردند شب در آسوخانه خوابی
 راحت کرده شد و دیگر روز از آن بخاری برای بر نهادیم **✽** غره شهر شعبان در
 عرض راه یوسف جان آقا از بزرگ زادگان درگاه حضرت خوارزمشاه باشارت
 خان و الاشان با سواران با استقبال من بنده آمد پیش و اکرام کرد و بطریق
 همانداری به همراه بنده همی بود قریب بمنزل و باغ دیگر پیش رفت چون
 بدروازه باغ رسیدیم دیدم بر آنجا ایستاده و اظهار شرمساری همی کند
 و عذر میخواست بعد از ورود و قدردانی و چای و نقل که از شهر آورده بودند
 با بعضی میوه های نارس و نارسل آن باغ بجلل آورد و مجلس بصحبت گذشت
 و محقق شد که خان جلیل ایشان خیره قریب هفته ایست که از دارالملک
 بسفر مرده و از سعادت شرفیابی و حضورش محروم خواهیم بود گفتیم **(مصرع)**
 درین از راه دور درنج بسیار **✽** و بعلت تعویق خدمت و تعطیل
 و تطویل مدت و عدم دیدار بغایت پرشورده و افسرده شدم ناچار بصوری
 پیشه کردم تا چه شود شب در آن باغ بفرایغ بسر بردیم علی الصبح رو بر راه
 کردیم از تو اترانهار و تراکم اشجار خشکی و بیابان فراموش شد چندین
 نهر روان بریدیم تا بحوالی خپوق رسیدیم جمعی ما استقبال آمدند داخل دروازه

شده اجمالا مشهور اما شایانی کرده از دروازۀ دیگر بیرون شدیم در باغی و خانه که معین کرده بودند نزول نمودیم رحمت الله دیوان خال سرکار محترکه مستوفی خان جلالت نشان است بانظر محتر آقا در آن منزل بقانون متداول خود شرط هماننداری و خدمتگذار می بجای آوردند شب در آن باغ چون راغ بسحر رفت و روز در اوقات بسر شد ولی باغی صفا بنیاد و منسری آباد نبود از آن نزل و منزل میگایتی رفت همانا در عرض راه بخد مت حضرت خوارزمشاه از آن سکایت حکایتی شد از آنجا حکم شد که من بنده را در باغ و عمارت شاهانه و خان اکبر مقهور محمد رحیم خان رحمه الله که در خارج شهر در زمین موسوم بکندهم کانست مقرر دارند و از آن منزل بمنزل ثانوی درآئیم

﴿در ذکر منزل ثانی و عمارت خانی﴾

نخست فضائی دارد که حوضه بزرگ در آنست و درختان نارون بلند و انبوه بر کرد آن سایه در انداخته اند پس دروازۀ رفیع بر هر جنبش برجی پس دالانی دراز که بر طرف دست چپش اصطبل بزرگ و بدست راست انبار خانه و خانه های دیگر بجبهت نزدیکان و محرمان در آن ساخته و پرداخته چون از آن دالان پیش آیند فضائی دیگر و درمی دیگر است پس در پلیزی و درمی دیگر و در راستش خلوتی وسط مشتمل بر اوقات بزرگ و بالاخانه منقح که منسوب بمهر آقای سابق بوده است پس دالانی دیگر و درمی دیگر و اوقاتی در دالان بجبهت منازل چاکران و درمی دیگر که از آن داخل بعارت خانی شوند مشتمل بر اوقاتهای بزرگ بسیار و اوقات چهار اوقات ساخته که در زمستان کرم و در تابستان سرد خواهد بود و در پیش هر اوقات ایوانی وسیع و سقفی رفیع

و در زیر سر ایوانی ستونی تراشیده بترکیب درخت سه و دپای هر ستونی
بر سنگی تراشیده بزرگ محزوطی امرودی شکل گذاشته و در دو طرف آن
دیوانخانه اوطاقهای دیگر و به فراز هر اوطاقی بالا خانهای طولانی و در پیش
هر بالا خانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضا حوضه آب و بر کرد آن
حوضه درختان نارون بلند بقدر چهار و سیاه آن بر اطراف حوض افتاده
و در زیر سایه تختی بسته پس از این فضا و محوطه درمی بخوت و دیگر آن نیز
شتمل است بر دو اطاق منقش بزرگ توده توده در پیش اطاق اول ایوانی بلند
افراشته و ستونی سطر و در از ترکیب سرو و تمام ستون ذبت کرده و پامی
ستون بر سنگی سفید بزرگ ذبت کرده نهاده و دو ستون دیگر به همین طور بر زیر
دو سقف دو اطاق چنین نهاده زمین فضا از آجر بخته مفروش و در وسط باغچه
شتمل بر درختان میوه دار و صنوبرهای بسیار بلند و از آسجرا راهی باغچه دیگر
و حوض هم بر کرد حوضه نار و نهایی سطر بلند و یک سو عمارت چارودی موسوم
بکوشک و بر سه طرف آن ستونهای چوبی بر بزرگ سنگ تراشیده نهاده سرها در زیر
سقف تحکم کرده و زینتی بقدر دو ذرع ساخته و تخت کرده بر اطراف آن سنگ
گذاشته از دو طرف پنج پله آجر و کج بجبهت بالا رفیق این تخت میا کرده و قطر
دیوار یک ذرع و اصل بنای اوطاق از آب و گل و از تقاع اوطاق بقدر پنج
ذرع و اوطاقی دیگر بر بالای این از همین قرار بنساکرده و از چار سوی آن
چهارده کباغچه و حوض زیرین بیدارست و اوطاقی دیگر به همین وضع بر بالای اوطاق
دوم که بام اطراف آن سقف تختگاه اوطاق زیرین است و بر سه هلوای اوطاق
سیمین نزد بانی بلند و پلهای متین نهاده که از این زردبان بفرانجام سیمین برآیند
و از تحت تاقق پست و چهار پله و زردبان نیز و از ده پله تا فرانجام آخرین

پست و هشت ذرع و فراز بام محل خوابگاه نیمه آن سقف و نیمه دیگر بدون
سقف که از آنجا تمام صحرای بساتین و باغها و کشتزارهای اطراف شهر
و بیوت اغلب شهر در نظر میاید است و بر سه جانب این کوشک باغیست و وسیع
و در وسط آن نیز حوضه و عمارت مسای چهار دری بزرگ و رفیع تخمینا سی جریب
زمین باغست قطارهای نارون پیک انداز از پست ذرع الی چهل ذرع
همچنین درختهای صنوبر که سفید و تبریزی گویند در کمال راستی و بلندی و درختان
میوه دانه باغ از آنجیر و انار و قوت و انکور و حلوه و شتالو و شلیل و سیب و به
ممتازست باری درین عمارت منزل کردیم و از خستگی راه برآسودیم و بدعا
دولت ابد مدت پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه خلد الله ملکه مشغول بودیم

﴿ در ذکر بعض وقایع شهر شعبان بر بسمل اجمال ﴾

رفیق راه فرستاده حضرت خوارزمشاه که از دنبال خان جلالت نشان خیرق
بآردورفته بود مراجعت نمود و چون در دارالخلافه طهران روزی او و همراهان
او را اضیافتی کرده بودم بهم باذن خان خیرق من بنسده راه سهفانی بخانه خود
خواندن گرفت اجابت کردم روزی از منزل خود سوار شده بشهر رفتم
و از دروازه که بخانه او قریب بود پیرون شده چون میدانی پیشتر از شهر
دور شدم بخانه او نزدیک آمدم کاشیگان او تابسی راه باسقه ببال آمدند چون قریب
بخانه آمدم فرزندان و منسوبان او پیش آمدند و در جلور کباب اسب اقتادند
مراسواره همی بردند تا در فضای خانه او پیاده شدم خود نیز آمده تفقد و مهر بانی
کرد بمنزلی که معین کرده بود رفتم قریب بی تن از علای شهر و عالیجناب
آخوند آقا جان لقب با علم که در بخارا تحصیل کرده بود هم بدوس رفته

زبان فارسی هم نیکو میدانست در آنجا طرف صحبت بود و بوضع که قانون
 خپوگست غذاها و خورشهای ایرانی و خپوئی گذشت و با مولانا از هر دو صحبتی
 پیغرض در میان آمد و بطریزی گفتگو شد که احدی زنجید و پس از آن مجلس
 در شهر من بنده نادان بدانی مشهور شدم هنگام عصر از پیرون شهر مراجعت کرده
 بمنزل آدم روزی دوسه برفت و بنده را بواسطه تغیر آب و هوا کسالت
 و تب عارض شد بتدبیر بعضی دوا و رعایت احتیاط دارایی همی شد و گاهی
 که حالتی بود به سواری و تماشای بساتین خارج شهر مشغولی همیرفت از جمله
 روزی بتفرج صحرا رفته ذکر کردند که باغ محمد امین بهادر خان خوارزمشاه
 درین حوالی است تماشای آن باغ رفتم

﴿ در صفت کلا باغ ﴾

خارج باغ جای باصفای پر آب و سبزه است و زهنگی نیکو است عمارت آن
 باغ کمتر از عمارت باغ کندم کانست ولی روحی در آن باغ است که در
 باغهای دیگر کمترست خیابانهای منظم و کشاده و وسیع و درختهای با ترتیب و قاعده
 و عماراتی رفیع و عالی محکم و آبگیرهای متعدد با صفاد درختان بلند نارون و سپیدار
 دیدم حالتی خوش روی داد که در آنجا فرو د آمدم نحتی کردش کردیم
 و خسته شده بنشینیم و گفتیم ﴿ مولفه ﴾

|| باغست و درخت و سرو عالی || مامی زویم از این حوالی ||

مشرف و باغبان شرط تکریم بجای آورده زرد آلوی تازه و کیلاس بی اندازه
 بیاوردند استدعای توقف و اظهار تکلف کردند قبول نیفتاد الحق این باغ باغی
 باروح و صفاست و باغهای ایران انب و آشناست

❖ (در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه) ❖

سکری قلی توره که از اولاد محمد رحیم خانست بحکم نیابت در خیوق مانده بود
و در آن ایام فرستاده خان فرغانه و خوقند خدایار خان بسفارت خیوه آمد و چون
خوارزمشاه سفر مرو بود و او نیز ناچار توقف نمود همانا باشارت خان خیوق
مقرر شد که من بنده و او را با جمعی از علما توره نایب در کلاباغ دعوتی کند و ضمناً
از اجتماع علما و احضار سفر اظهار حشمتی و اگر ممکن باشد در قواعده ملت مرا
الزام و ذلت دهر روزی چند تهیه و تدارک اوضاع تجل و اسباب تجلل همیکردند
من بنده را از خارج قبل از احضار و اظهار استحضار حاصل بود تا روز
معین محرمی یعنی پیشخدمتی که بسفارت خوقند رفته بود با رحمت الله دیوان خال
همتر و دیگری بنزد من آمدند و مرا بباغ مذکور خواندند گفتیم من فرستاده
حضرت شهنشاه ایرانم و بخان حضرت رسالت است چون اکنون او غایب مرا
چکار است بانایب بلکه اگر طریق انصاف مرعی شود باید نایب مرادیدن
نماید تا باز دیدم را شاید چند آنکه اصرار نمودند انکار مرا فرودند خامس و غایب
بجانب توره نایب باز گشتند و ازین نجلت و کاهش از سر این کونه خواهش
در گذشتند شیرینی و میوه بمنزلم فرستاده و پیامی داد و فرستاده اش را
انعام کردم و بدو بهربانی پیغام

❖ (ذکر حسن خویشانی) ❖

در ایام صیام که مزاجم را تکسر بود و از عدم قدرت صومم تحمیر نمیشدیم
مردی در آن شهر مدعی شاهزادگی ایرانست و باین دعوی با وجود امهری
و عصبی، منشین میران نهانی از حالش تجسس کردم و از افعالش تقصص

همانا از من اندیشه کرد و بامن مرادوت پیشه طاووسی دوزر نکین بال
 و پر بر سیل رشوت مقرون به پیغام و عشوه بسویم فرستاد و خطی شتمیل
 بر املائی غلط فرستاده اش را زری دادم و زبانش را میان کشادم و ذکر
 کرد که وی خود را پسر خاقان مغفور صاحبقران نور الله مرقدہ دانند و برادر
 نواب حنفی میرزا خواند دانستم که دروغ گوید و در راه حیل پوید نامش را پرسیدم
 پرویز میرزا شنیدم بر جملش دیده ام کشود و بر جملش علم فرود زیرا که تحقیق
 از فرزندان خاقان مغفور با خبر بودم و پرویز میرزا راهری مدتها ملاقات
 نمودم گفتند چهار سال است که اسیر شده و بنده سید محمود توره آمده گاهی دعوی
 حکمت کند و دمی دم از ارشاد زند ساده دلانش شاهزاده دانند و ابلهانش
 حکیم و مرشد خوانند او را ازین دعاوی دروغ و سخنان پفروغ تهدید
 کردم و بهتک پرده حیل اش وعید نمودم بامن نیک بد دل شد و سخت ست
 مودت آمد آخر عمر پیشه کرد و از رسوایی خود اندیشه (مصرع)
 گفتم ای حال محالست که پنهان ماند که بجهت صلاح حال خود دولت علیہ
 ایران را بدنام کنی و لاف شاهزادگی زنی و دیگران بجهت مفاسدت خود
 در کشف این راز اعماض نمایند و حال ترا مهیسم گذارند که رایا راست
 که شاهزاده ایران را اسیر کند و چگونه شود که شاهزاده از ایران در خوق
 و خوارزم ببندگی افتد و مدت چهار سال کسی را اطلاع بر این احوال نباشد
 پرویز میرزا اینک در ری در تخریش چون آفتاب مشهور است و اهل
 نظر را مطمح نظر و منظور هیچ پدری و دو فرزند را یک نام ننهد و دو پسر را یک
 اسم در حیات یکدیگر نهند تاریخ ولادت همه فرزندان حضرت خاقان
 صاحبقران اینک در دفتر بی همراه است و من بنده بحمد الله از احوال غالب

مکرزادگان آگاه الحاصل بدلائل چند تضحیح آن دروغ و ترغیب نمودم بلاخره معلوم شد که نامش حسن و از اهل شروان و خوشان بوده و مدتی در استرآباد کدایی نموده پدرش مردی پوستین دوز و خود هرزه گردی تیره روزست عقدۀ رازش بشطاحی من بنده داشت و در همه خوارزم رسوا شد رفع بدنامی دولت ابد مدت ایران کردم و او را در نزد خان خیوه بقضاحت تقضیح نمودم و در نظر ترک و تاجیک خوار شد و در نزد دور و نزدیک بی اعتبار (نظم لمؤلفه)

پشه چرادعوی پسیلی کند
قطره چرا لاف ز نیلی زند
در نظر بخردان مشک بود
کشت عین مشک بند مشک بود

﴿ ذکر حال فرستادۀ امیر بخارا بدولت عثمانی و مراجعت او ﴾

در صدر رساله معروض شد که نور مهدی نام بخارایی از جانب امیر نصر الله حاکم بخارا بسفارت روم رفته بود و در مراجعت بدار الخلافه طهران بخدمت امنای دولت ابد مدت آمده و استدعا کرد که با سفیر حضرت شاهنشاهی بخجوه و بخارا رود ولیکن چون عرض کرده بود که بهمهراهم من بنده از راه خیوه به بخارا آید و خلف وعده کرد بهمانا از راه خراسان بدره جز آمد و آستانه محرم بخان خیوق عرض کرد که از روم باز آمده و انقیس دانی مرصع از خداوند کار سلطان روم بامیر بخارا برسم نشان همببرد چون فیما بین امیر بخارا و خان خیوه سابقه خصامتی بوده است بشارت سرکار خان طائفه تکر بر سر آورده بخدمت اموال او را بفارت برده و او را اسیر و در بی اعتبار بخجوق آوردند تا مراجعت خان خیوق از مردود خیوه باصعب احوال هممیز است که مکر خان خیوق آید و کرهی از کاد فرو بسته او کشاید فاضل

که در داد از طلب دوست و منظور او رقیب او پیغامی بمن کرد و از حالش
اطلاعی داد و من بنده بر آن بودم که بعد از درود خان خوق از و توسط
دانی کنم و در استرداد اموالش جد کافی ورزم معلوم شد که سابقاً قافلۀ
از خوارزم به بخارا امیر فتنه اند فوجی در راه بداهتسار سیده گفته اند که بخارایی
از خوارزمی جدا شود چون جدا شدند اموال خوارزمی را غارت نمودند و بخارایی را
مرخص فرمودند سواران خان خیره هم معارضه بمثل کرده خوقی را مرخص
و بخارایی را اسیر و غارت کرده اند درین باب تأمل و تحمل ورزیدم تا پس
از درود خان خوارزم چه اقتضا کند تحقیق اگر چه امیر بخارا و خان خوق
هر دو از دودۀ امراء او زبکند و بحسب و نسب یک اما فیما بین غبار نفاق
مرتفع است در شتمه وفاق منقطع امیر بخارا خان خیره را اهل خوارزم را ترک
نداند و تات خواند و خان خیره همسالی بخارا را تا یک نامد و رعایای
ولایت خود را بخارا نام کرده یعنی بخارایی رعیت من است و غالب اوقات
در میانه ولایات و امرای خیره و بخارا منازعه و مخاصمه و مقابله و مقاتله روی
داده و خوقی غالبه کرده اند و بسیاری از اهل بخارا را اسیر کرده و چنانچه
بخیوق آورده اند و در منزل حوالی کهنه او رکنج بریمتی در نج اشتغال دارند

§(ذکر بعض اخبار)§

در او اسط ماه صیام از طرف کرکان بتوسط ترکمان ی موت و کوکلان خبر رسید که
سپاه منصور حضرت شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله ناصر الدین پادشاه
حمله اند و ملکه از دار الخلافه طهران بامیر پنجه جعفر قلینان قراجه داعی باستر آباد
رسیده اند و باتفاق محمد و لیخان ددالوی قاجار بکار یکی استر آباد بطرف کرکان

حرکت نموده اند از این اخبار توهمی بحال بعضی طوائف بموت و متوقفین
خوارزم روی نمود مقارن این خبر خبر رسید که سپاه شاه جمجاه اسلام پناه
که در خراسان مأمور بخندمت سرکار نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا
والی خراسان بوده اند بر سر سرخس تاخته اند و در دواب و اغنام تراکم
نمک ساکن سرخس و اخال غارت انداخته این خبر نیز مزید علت و مایه تشویش
و خیال مردم گردید از من بنسبه پرسش کردند گفتیم آمدن سپاه ایران بجانب
کرکان بجهت نظم اسر آباد و بموت و کولکان دور نیست ولی از آمدن
سپاه بر سر سرخس اطلاعی ندارم این سخنان در میان بود که عید صیام در رسید
و خبر آمد که خان خیره از مرو شاهیمان مراجعت مینماید مردم شهر بقتل انوشی که
دارند از ورود خان شادی میکردند و طبلی و سرنایی بر بام بازار بهمیردند
چون در ایام عید صیام اسرای ایران و غیره که در اطراف و اکناف و قرای
و بلوکات خوارزم متفرقند و بکار نوکری و غلامی و عراده کشی و زحمت رعیتی
اشتغال دارند سه روز مرخص میشوند و از هر جابش هر خنوق آمده کردش
و تماشا مینمایند و هم شهریان و هم مردان خود را پیدا کرده از روز کار خود
حکایت و از کرمشاری و کربت غربت و خواری خود شکایت مینمایند
لذا چاکران این بنده بمقدار از شهر و بازار خبر آورند که اسرای ایرانی
از اطراف بشهر خنوق آمده بر سر هر کوچه و بازار با مالی بلاد خود از رازار میگیرند
و مردم خنوق بدانها نظر کرده بدله میکوبند و خنده میرنند و اول بر آنها سوخت
و آتش غیرت برافروخت گفتیم آنها را بمنزل من آرید و شیلان بکشید
و در این ایام محبت و مراقبت فرمایید لهذا آن گروه بطرف منزل من بنسبه
میل کردند و ملازمان بایشان شام و نهار دادند همه را بخواندم و نام و نشان

پرسیدم معلوم شد که بتدریج اسرای ایران در حقوق جمع شده اند و تفاوت
شهرو و سنین در آنجا مانده اند از مدت پنجاه سال و سه سال در آن ولایت
بغلامی و سختی کشتی معذبند اشخاصی چند دیده شد که بایکدیگر منسوب و برادر و بنی
اعمام بوده اند و در عرض مدت های مدید از حال یکدیگر اطلاع حاصل ننموده اند
از جمله چند نفر از آنان در زندان بغلام آمده و بعد از پرسش و تحقیق در گوشه
نشسته جای بایشان میدادند و دیگران آمده شرح حال می گفتند بناگاه مشیون
و ناله و گریه جمعی بلند شد و یکدیگر و نفر بخود نعره زده پهبوش شدند و بگریه درآمدند
و بعد از تحقیق معلوم شد که اینان برادر و بنی اعمام بوده اند تا آن گاه
از حال یکدیگر مطلع نگردیده اند که اسیر شده اند و بخیوه افتاده اند بعد
از مدت ها اکنون یکدیگر را شناخته اند حال بر من بگردید و مرا نیز رقت شد
پس خود گفتم که حضرت پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین شاه قاجار هرگز ازین کار
آگاه نیست که اینقدر رعیت و نوکر آبا و اجداد امجاد آنحضرت
در این ولایت بغلامی افتاده اند و من بنده را بجهت استرخا و استخلاص
چاکران و رعایای دولت ابد مدت ایران مأمور بخقوق فرموده اند و من بنده
خود مدین امر اجتهاد و سعی بلیغ خواهم کرد و بعد از ورود و دخا خیره شمارا
از خواهم خواست و بهمرأه خود خواهم برده همه اسیران بیات رزندی و افشار
و فرایانی و عراقی و قراکوزلو و تبریزی و سایر سربازان را دلجویش کردم
و بر بانی امیدوار ساختم و نام و نشان همه پرسیدم و ثبت کردم و یکروز بعد
از عهد صیام تمام شای باغ الله قلیخان که راه بی نیک نام داشته و اکنون
مخفف کرده رفیقکینا منته و از بناهای مشهوره آن بلاد است عزم کردم
و بعد از سواری جمعی از اسرای ایران از سیاه و سفید و نوکر و رعیت بهمرأه

آمدند و لایم همی کردند و ایشانرا امیدوار همی ساختیم باین اجتماع و اردو شمر شده
از محلات و سوق و بازار بباغ مذکور ریشم و غنچه و دوله در مردم افتاد
و قریب بدان شد که اسیران و چاکران بر خواجگان شورش و بریو مات آنان
پورش نمایند ملا مختار نام هراتیکه از جانب خان و مهتر هماندار و چاکری
من بنده همی نمود و در معنی و خفا مکهبان و اخبار نویس آن سرکار بود فرصت غنیمت
شمرده این واقعه را با اصفاف و اغراقات در ضمن حریضه بهتری عجب
فرستاده و معروض داشت که پیم آنست که وقعه های ایرانی یعنی غلامهای
زر خرید برای خلی خلیو طغیان کنند و خروج نمایند خبر سپاه اطراف بهم بخان
خیوق رسیده بود از مرو عزم مراجعت کرد شب با معتراقای وزیر خود که
یعقوب نام دارد و پسر مهتر یوسف مهتر و وزیر سابقست مشاورت کرد
او گفت که از مرو حرکت نمایم و بر سر سپاه قرلباش و قاجار و دیم و منازعه کنیم و از
حوالی سرخس بر آن سپاه برانیم لهذا سرخسی که با اطاعت تنباید بعد از این
حایت باطاعت در آیند بک جان محرم که باطنا از مهتر وزیر معتبر تر و محرم تر
و مهتر است گفت این مهتر یاده گوید و راه بیدانشی پوید سپاه خراسان
آسوده اند و سپاه خوارزم دوماه در محاصره مرو از آب و نان و راحت
و سامان بری کشته اند اصلا علف و آذوقه ندارند و مراکب و اشتران آنها
ضعیف شده با مادر محاصره قاجار و قرلباشیه کفر شعار موافقت نکنند و اگر
کنند شکست یابند و بولایت خود شتابند اولی این که بتدبیر چاره این کار شود
نامه و پیامی بملاست و دوستی بنواب حسام السلطنه نویشتند و فرستادند
و جعفر آقایی کلانی که ظاهرا خود را خدمتکار دولت ابد مدت ایران خواند
و باطنا خود را وابسته خان خیوق داند حیاتی اندیشید و در لباس اخلاص شعاری

عریضه بخدمت نواب حسام السلطنه معروض داشت که اینک حضرت خوارزمشاه
 باشت هزار سوار برار و سپاه آماده است و من از و خایفم که مبادا بر سر
 کلات آید و این محکم را بکشاید باخبر باشید و مرادد کنید و از خود غافل مشوید
 که با توپ بسیار و تیپ بیشمار ستاده است و جنگ را آماده چون این عسریضه
 دروغ بکار گذاران دولت ابد مدت رسید تو هم نموده در مقام مصالحه
 و مرادده متوقف در آمدند و منتظر بهانه بجهت مراجعت شدند و منی بر سر سرخسی
 و خان خیره گذاشته علم مراجعت بر افراشته دیگر باره بخان خیره خبر داد که
 سپاه نواب حسام السلطنه زیاده از پنج شش هزار نخواهد بود و اگر سواران تکه
 و سرخسی و جمشیدی و سالور و ساروق بر آنها تازند کار ایشان از بسازندگان
 خیوق همه طوائف مذکوره پیغام و نامه فرستاد که قرلباش کافر بر سر مسلمانان
 آمده دفاع بلکه جاد و اجست و خود نیز بواسطه استمالت اهل سرخس زبده
 سپاه خود را که غالباً میوت و جمشیدی بودند بسر داری میر احمد خان جمشیدی
 و برادران او و بعضی از خاصان خود از دنبال اردوی نواب حسام السلطنه
 بتاخت و تاز مأمور نمود و خود هم عزم عزیمت خیوق فرمود یکی از خوانین
 خراسان نیز بنکه و ساروق و دیگران اطمینان داده خبر فرستاده که هر چه سپاه
 در خراسان است همین است که بانواب حسام السلطنه است و دنباله ندارد
 و خراسان خالی است لهذا دلیرانه از عقب اردو تاختند و جمعی را اسیر و قتل
 و دستگیر ساختند و در اغلب بلاد خراسان تاختن کردند و بسیاری اسیر
 آوردند ولی در مراجعت از آق در بند سپاه نواب حسام السلطنه بسیاری
 از ایشان را بگشتند و اسرای ایشان را بگرفتند و این خبر بخوق رسید
 و مصلحه مشهور مکرید و از طرف سرخس و تیران بدفعات اسرای اردو را

بخونق آوردند و یکی را صده جلوه دادند و در کوچه بازار برگردانیدند و خبر شکست
لشکر قرلباش را به همه موطن رسانیدند لهذا کارها خام شد و اسباب شوکت
ناتمام ماند دل قرین اندوه شد و ملالت و کسالت انبوه مع هذا با آنچه اقتصادی
وقت بود از قول و فعل عمل نمودم و با هر کس از عدت و حشمت و شوکت
دولت ابد مدت سخنان راست بیکم و کاست میسر و دم تا خبر ورود و خان
خیونق رسید و در دهم شوال خود وارد کردید از کار مطلع شدم و از استقبال
تن زدم اظهار کسالت نمودم و ابواب ملالت کشودم بعضی چاکران را تحقیق
اوضاع و توپ و تیب خان خیونق فرستادم جیقه بر کلاه خود و سراسب
خود زده و لباس لنگون پوشیده بود و حقیقت امر سپاه و آلات جنگ
از توپ و تفنگ بر من معلوم شد گفتم دروغا که (مصرع) آواز دهل شنیدن
از دور خوش است شنیدم که میرزا اعلی قی طیب فوج اخبار در آن سفر همراه
بود بجهت استحضار امورات سفر مرو و سرخس تارض کرده طیبی خواستم
چون طیب در خیونق بدو انحصار داشت او را باذن خان خیونق بیعادت
من بنده فرستادند تحقیقات شد و علمی بیشتر از پیشتر حاصل آمد

﴿ ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان اوزبک ﴾

چون بعض سخنان کوشش در خان خیونق شده بود از خواستن اسرا می ایرانی
آتانیاز محرم فرستاده خود را که با من از دار الخلافه طهران مراجعت کرده
بود در آن اوقات مباشر معاملات کهنه او رکنج بود طلب کرده بخونق آورد
و در میانه من و خود ثالث کرد و از تحقیقات نمود پس از چند روز از ورود داد
گذشته مرا احضار کرد چون بی اخبار بودم و ضمنا علما و امرار را مجتمع کرده

اسباب تجلی فراهم آورده بودند و من بنده را بواسطه ضعف مزاج تحمل بار تحمل
 نبود عذر آوردم که عالم خوش نیست و آمدنم دلکش نه امروز سهیلی خورده ام
 و حالت حضور بلکه قوت عبور ندارم دیگر باره فرستاده آمد که خان حضرت
 یعنی خوارزمشاه منتظر ورود شماست و اعیان ملک همه چشم در راهند
 کفتم حالت آمدن ندارم اگر بایستی امروز بیایم دیروز گذشته اخبارم
 لازم بودی تا امروز بمسلمات نپردازم اکنون مشکل است و ایام ائمار
 مهمل الفصه مجلس منعقد برهم خورده و همانا عذر مرا عمل بر کج و تفرعن و تجمل
 پنداشتند و مرا در این صفت بحسارت و خلاف ادب ستودند زیرا که حکم خان
 حضرت در آن ولایت بمنزله دوجی منزلت و کس را یاری خلاف حکم
 نخواهد بود آخر الامر مقرر شد که هر وقتیکه مرا حالتی خوش و مزاجی صحیح باشد بجهت
 رفتن اخبار کنم و بروم پس از چند روز که خان خبوق در باغ انکور نیک مشهور
 بانگ میک بود خبر کردم و آستانیا ز محرم را با خود بردم خانرا سلام کردم
 و جواب داد و بر ترکی ابواب پرسش کشاد تر جان دیلمای کرد و چون اواز
 فهمیدن فارسی ابا کرد و من از ترکی انکار تا واسطه در میان آمد نخست
 پرسید که در این ایام توقف تو بر چگونه گذشت کفتم بحکالت و تب گرفتار بودم
 و طبیبی نبود که معالجه کند و شهری که در آن حکما و اطبا نباشند عقلا تدبیر از آن
 مدینه ممنوع دانسته اند و کفو همیده شمرده اند کفتم پس چگونه بهبود یافتی
 کفتم بتداییر خود که با تقدیر توافق و تطابق کردی بشدم کفتم که در ایران
 و طهران همانا اطبا بسیارند کفتم آری بر سر هر در که و محله چندین محکمه و علما
 و مطب مصفا بجهت جلوس اطبا پرداخته است که غربا و بومی بدانجا
 رجوع نمایند بحسن تدبیر آن طائفه مرض مرضی مرتفع و مندفع کرد و اغلب اطبا

از حضرت پادشاهی مرسوم در آنجا دارند و در هر فوجی از افواج قاهره در سفر
 و حضر طبیبی مقرر است. و از آن گذشته جمعی از سرکار دیوان اعلی مرتبند که
 آبله و کودکان را چنانکه رسمست بکوبند و نام آنها را ثبت کنند تا آفت کوری
 و مجذوری و قنایانند از این حکایت تعجب کرد و از این اشیطام مدام او را
 حیرت روداد گفت افواج قاهره صد هزارند و هر فوجی طبیبی معین
 و مقرر دارند و یکی از آنها میرزا علی نقی است که در فوج اخبار بوده و اکنون
 در خیوق معطل مانده است شرحی از افواج پرسید و تفصیلی جواب دادم
 که متحیر گردید گفت ما از احوال دولت ایران و سلاطین قاجار و قریلباش
 پنجبر نیستم و از همکام فتحعلی شاه مرحوم و محمد شاه با اخبار می نموده اند گفتم در زمان
 دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سپاه منصور غالباً سواره بوده اند و دوازده هزار
 پیاده نظام عراقی بجهت قراولی معین بوده اند و پست و چهار هزار تفکیکی بازند و رانی
 مقرر داشته اند ولی اشیطامی در آنها نبوده لهذا پیاده نظام ایرانی با صالدا
 روسی مقاتله کرده گاهی غالب و گاهی مغلوب شده اند بنابراین اهتتامی در سپاه
 نظام و توپ و توپخانه بطور آمده و در دولت خاقان مغفور محمد شاه نور الله
 مرقد و قریب به پست توپ قلعه کوب و شصت فوج سرباز نظام بی نظام مقرر
 بوده اکنون بحکم پادشاه حجه ایران ناصر الدین پادشاه و خاندان یکصد
 و پست هزار سرباز با نظام و یک هزار و دویست توپ سواره با کلوله و باروت
 و فشنگهای جنگی و سایر آلات حرب از اسباب طعن و ضرب جهاد آماده است
 سوای آنچه در بلاد داخل و باهر حاجتی بمیدانی مأمورند یکصد هزار سوار نظام
 نیز بر سر موجود و سیور خال بر در ممالک محروسه منتظر امر قدر نقاد حضرت
 شاهنشاه ظل الله جل جلاله ملکه مستعد و آماده اند که امر و نیایشان با و نه رای

لشکر و اجودان باشی افواج دریا مواجست و اجودانرا از امیر زادگان
 و سرتیپان نوایی چند است که رتق و فتق امورات سپاهی در کف کفایت
 ایشان گذاشته اند بمحض اشارتی از شاه جمجاه اسلام پناه روحی و روح العالمین
 فداه که حکمی با جودان باشی شود و از نایبان او به سرهنگان و سرتیپان
 و میر و نجگان بکارش روی و در چندان توپ و قیپ بقاعده نظام و ترتیب تمام
 بجنبش در آیند که زمین متر لرزل و جبال متخلخل گردند آرمی از قیامت خبری
 میشنوی فرستاده شما آتانیاز محرم بطهران آمده و بعضی از آنچه میکویم
 ویرا معلوم افتاده میدان در بخانه سلطانی را دیده که در آنجا چهار صد حجره تختانی
 و فوقانی است و در پیش هر حجره که مکان سر بازاران است دو توپ با عرادهای
 کلوله و باروت و فشنگ چیده اگر زمین باور ندارد اینک او حاضر است
 از او قسم و صحت این بیان پرسید که بعد دنام ائمه کرام دوازده هزار
 سر باز مستعد همیشه در دار الخلافه بامر قراولی خاصه قیام و بمشق صبح و شام
 اقدام دارند و مواجب و مقرری ایشان ماه بانه تمام از کار گذاران
 در بار حضرت پادشاه بدیشان وصول می یابد پس از مدتی معین افواج دیگر
 بجای ایشان آمده و ایشان با و طان روند و بخدمات مقرر مشغول شوند
 در خارج و داخل هر شهری خاصه برد و ازها و معابر سر هر کوی و برزن عماراتی
 متین و ایوانهای کرین بحکم حضرت شاهنشاه جمجاه قهرمان المراء
 و الطین ساخته و پرداخته شده شبانه روز قراول محافظ بانظام امورات
 متعلقه بخود حاضرست که اگر احیاناً دو تن یا یکدیگر منازعه و مجادلیا بمباحثه
 و مقابله بخلاف آداب و قانون اهل ادب کنند هر دورا کرشمه بمقدار یک
 مقرر است تأدیب و تنبیه نمایند و پس از زجر بر وفق نظام رخصت داده

آزاد فرمایند چون فصلی از این باب سخنان صدق و صواب گفته شد
و خان خپوق بسمع تفکر و تدبر شفت بقانونی که در آنجا متداول میباشد
از کمال غیرت و نهایت حیرت هر دو دست بجوای سینۀ برده سه بار الحفیظ
گفت همانا از فرع و بصرع پناه بخداوند حفیظ برد

﴿ سوال ویکر خان خپوق ﴾

ویکر باره سر بر آورده از سنین عمر مبارک تعالی و تبارک و مدت سال
لایزال خسر و بیهمال سوال کرد که تم ولادت کثیر السعادة این وجود مسعود
بحسب صورت در ششم شهر صفر المظفر سال یک هزار و دویست و چهل
و شش بوده و از پرده غیب بانجمن شهود روی نموده و اکنون پست
و دوساله است و بمخیم حکم کرده اند که چهل سال در نهایت حشمت و جلال
سلطنت خواهد فرمود گفت ازین قرار خسر و پادشاه ایران جوان و جاہل خواهد
بود که تم ملی حضرت پادشاه جمجاه کیتی پناه چون بخت خود جوانست ولی چون
رای ملک آرای خویش پیر و گام است و چون دیکر سلاطین نه جاہل است
اولادانش آن حضرت ذاتیست و غر دان ذات از مواهب آتی است
از آن گذشته بحسب صورت نیز بهمه کالات صوری و معنوی آراسته
و از تمام نقایص ظاهری و باطنی پیراسته بعد از انجام مدام شهریاری و اشتهام
احکام مملکداری، همه، همش مشغولت بطاعت و عبادت حضرت پروردگار
و تضرع و تنسج در حضور کردگار و همه شب بعد از او را و اذکار قلبی
و قلابی شمعده انهای مرصع در خلوتخانه اش برافروخته و روان اهدا پروانه دار
در شعله اش سوخته کتب اخبار و احادیث و دفاتر قصص و تواریخ در پیش

نهاده و نظر کیمیا اثر بر حقایق آن کشاده نظر و تدبر در وقایع دین و دولت
 فرماید و از سیر گذشتگان حکمت و دانش و پیشش فرایند صورت نقشه اقالیم
 هفتگانه که حاصل علم جغرافیاست ملاحظه فرمایند و بر طول و عرض بلاد دور
 و نزدیک ترک و تازیانه نظر نمایند بر تبه در این علم قادر و توانا و عالم
 و دانای باشند که حقیقت دیار فرنگ و روم و روس و هندوستان و توران
 بر آن حضرت واضح تر از اهلای آن اقالیم است چنانکه در حکام مرخصی
 این غلام بدین سفر مشقت انجام میفرمودند که از استرآباد تا خبوق
 راهی سخت و بیابانی بی آب و درخت خواهد بود و معین فرمودند که در این
 مراحل چند منزل آب چاه شیرین دارد و چند منزل را آب تلخ ناگوار
 خواهد بود و چنان بود که حضرت شاهنشاه دین پناه حقایق آگاه سکندر
 حشمت جمشید جاه روحانفاده فرمود از این تقریرات خان خوارزم را
 حیرت بر حیرت افزود و دیگر باره توبه توبه و الحفیظ الحفیظ را مکرر نمود
 (سوال دیگر) پرسش کرد که این پادشاه چگونه است با فتحعلی شاه و محمد
 شاه رحمه الله علیهما جواب گفتم اکنون در همه هفت اقلیم هر چه سلطان
 و پادشاه عظیم است بتحقیق هیچکدام از حضرت کیتی پناه ایران انجب
 و اعدل و اعلم نیستند تا ملی کرد گفت از چه راه این سخن میگویید گفت از دولتهای
 خارجه مطلع میدانم که نسب پادشاه دیجاه اسلامبول عثمان بک میرسد
 و همانا شعبه از ترکمانیه و سلجوقیه خواهند بود و همچنین از دول خارجه فرانس
 و انگلیز و روس و سایر بلاد مطلع بعضی از سلاطین اکبر بحسب و نسب
 نجابتی دارند اما از طریق یعنی از جانب پدر و مادر هر دو ارث تحت سلطنت
 نخواهند بود ولی پادشاه دیجاه ایران ابد الله ملکه از هر دو طرف پادشاه زاده است

زیرا که طائفه قاجار دو سلسله بوده اند قوانود و الواز از آغاز کار سلطنت
با قوانود امارت باد و الو مقرّر شد و والدۀ پادشاهان قاجار شاهزاده نبوده اند
اما والدۀ پادشاه عصر نبیره زادۀ حضرت خاقان صاحبقران مغفور بوده و این
پادشاه بجای از هردو طرف شاهزاده و قوانود و سلطان ابن سلطان و خاقان
ابن خاقان است ﴿لؤلؤ﴾

نژاد از دو سودا در این شهر یار بود از دو سو خسرو تاجسدار
کر ازین شهر است زین سان نژاد نه کیخسرو این گونه بدنه قباد

چون تفصیل این نسب و حسب مفصلاند کور شد پرسش حال نواب شجاع
السلطنه حسنعلی میرزا در میان آمد و ذکر حال آنجناب بوجه صواب تبیان
یافت و از احوال اصف الدوله و پس او پرسش کرد و آنچه گذشته بود کفتم حال
جعفر قلیخان کرد بوزنجردی پرسید از توقف او در رکاب مستطاب پادشاهی
رو حنا فداه ذکر می رفت از سوق کلام ظاهر شد که اهل خیبر و تگم و موت
سابقا از و بسیار دستبرد دیده بودند و مکرر بر آن طائفه تاخته و ایشانرا اسیر
و دستگیر ساخته از و بغایت در خوف و اندیشه اند و از حکومت او در نواحی
خراسان هراسان میباشند پس قصه سرخس در میان آمد و مذکور نمود که من
آستانیا ز محرم را بطهران فرستاده اظهار مخالفت و مصادقت کرده ام
و پادشاه ایران شمار اُمور بنحو از زم فرموده اند و در این بین لشکر از طرف
سرخس و اسر آباد حرکت کردن بعید بود کفتم آمدن سپاه نصرت همراه
با ستر آباد بجبهت اشطام امر آن سرحد و رفع غایله تر کنانیه است دخیلی بولایت
و ایلات شماند ارد اما آمدن نواب حسام السلطنه بر سر سرخس همما ناچنان دانسته اند

که سرخسی مانند مروی خدمت بشما نمیکنند و در میانه فساد میکنند هرگاه
 میدانستند که رعیت شماست بر سر آن نهانی آمدند و این آمدن بحکم
 کارگذاران دولت ابد مدت شاهنشاهی نبوده است نواب حسام السلطنه
 باصرار خوانین خراسان این رفتار نموده دلیل بر اینکه بحکم پادشاهی
 بر سر سرخس نیامده بود همین بس که چون فرستاده شما با او میگفت که شما
 بر کردید ما هم بر میگردیم نواب حسام السلطنه مراجعت نمود و اگر بحکم پادشاه
 جبهه را روحانده آمده بود باین سهوات مراجعت نمیکرد حسام السلطنه
 فرزند همان دارای اسکندر عزم جنگیز رزمست که چون بر سر سرخس
 آمد اهل خوارزم شبها نمی غنودند و با مسافت بعیده در کرکاج و کات
 و هزار اسب ساعتی نمی آسودند اگر مسافرتی در این معامت رفته از باس
 شاهنشاه فلک کریاس ایران بوده و اگر رعایت موافقه و دوستی
 و مخالفت خوارزمشاه منظور نظر حضرت پادشاهی روحانده نباشد باشارتی
 چندان توپ و تیب بر سر سرخس آید که عاالیها ساقطها شود من از اوضاع
 ولایت شما باخبرم که از طرفی بخسارانی و مروی و هروی و از سوی سپاه
 روسیه در کین این ملکند و حدود خوارزم قریب با سرآباد و سایر سرحدات
 دره کر و خراسان است خود ملا حظه نمایند که صلاح حال شما چیست
 و پشت و پناه شما کیست اگر از بعض دول خارج بشما اظهار صداقتی شود
 منی بر مقتضای بنا بر صرفه حال خود شمارا در دست دارند و سپر بلای خود
 مینمایند چنانکه طائفه که بشما اقربند بامیر بخارا اظهار دوستی مینمایند که بشما
 دشمن است و فرقه دیگر که با بخارا از دیگرند بشما دم دوستی زنند و همانا
 خواهند که بنا بر صرفه حال خود مسلمانان را بیکدیگر افکنند (مصرع)

زهر طرف که شود کشته سودا سلامت ❀ و کار گذاران شمایج و جاندیش
در کارها نکنند و خیرخواهی دولت شمارا منظور ندارند چندان با مسلمانان
حلاف و نفاق درزند که در چشم اهل اسلام بجوی نیرزند اهلای ایران
همه دولتهای خارجه از روم در دس دهند و فرنگ روند و بعزت زیند
و بعافیت باز آیند الا در حد و بلاد شما و متعلقین شما که با سر و نهب
اهل اسلام اقدام نمایند و ابواب اذیت و خواری بر روی اهل قبله کشایند
و حال آنکه یک قرآن و یک قبله و یک رسول و یک خدا دارند و در هیچ
آیتی و خبری چنین حکمی مشهود نیست گفت علای ما گفته اند که سب شیخین
کفر است و سزای کافر معلومست و اهلای ایران بدعت کنند و سب
و لعن اگر صحابه نمایند لهذا بفتوای مفتیان بخارا و خوارزم روافض و کافر
خواهند بود و اخذ اموال و نهب و اسیر کفار لازم گفتیم من که یکی
از بنندگان آستان حضرت شاهنشاه ایرانم سحنتان دولتی گویم و جواب
در سوال ماتی با علای مذهب است و مرا از آن مباحث چندان فایده نخواهد بود
اگر مقصود تحقیق مذهب و مباحثه در آن مطلب بود مفتی یا قاضی بدین
ولایت مأمور و حال آنکه سالهاست این سحنتان در میانست و رسالهها
و مقالهها و کتابها و خطابهها فیما بین جانبین رد و بدل شده و مقصودی حاصل
نیامده (مصرع) این رشته سر دراز دارد ❀ بلی دراز منم سابقه غالب
اهلای ایران بر مذهب مجوسیه بوده اند و بعد از اسلام طریقه سنت و جماعت
می پیموده اند پس از خلفا که طائفه از امویه سلطنت کرده اند و با حضرت علی
ابن ابی طالب و اولاد امجاد او مخالفت آنها بطور رسید چنانکه حکایت
منازعه معادیه بن ابی سفیان در صفین و واقعه کربلا و شهادت خامس

آل عبا در خلافت یزید اظهر من الشمس است و چون خلافت باحمد سفلح
و بنی عباس رسید در مقام اذیت و اهانیت و قتل بنی امیه برآمدند حتی قبور
اکابر آنها را شکافته و در برنجی خاکستری یافتند در آن مدت مدید که خلافت به بنی
عباس رسید بود دائمی و سادات فاطمی بنی هاشم را در آشکار و نهانی
اذیتها کردند پس معلوم میشود که در میان خلفائیز خلافت بود و بنی عباس و بنی
امیه بایکدیگر موافقت نداشته اند مع هذا اهل سنت و جماعت آنها را
نیک میدانند و اولوالامر و خلیفه خدا و رسول میخوانند و حکایت سب
و رفض ادل از معاویه و بنی امیه نسبت بحضرت امیر المؤمنین اسد الله
الغالب روی داده چنانکه هفتاد سال بر منابر آن حضرت را سب و اهن
مینمودند و عمر عبد العزیز منع کرد پس بسیار شد مذہب چنانکه در ملل
و نحل مطہور است خوارج بطہور آمدند و معتزله و اشعریہ پیدا شدند
و طائفہ زیدیه و اسمعیلیہ و افطیمیہ عیان کشته شیعه امامیه کارها را خراب و بحر بار
سراب یافتند. مضمون حدیث (مثل اهل یتیمی کمثل سفینه نوح من
رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) در کشتی ولای اهل بیت نشستند که از طوفان
خلافت نجات یابند اما حکایت رفض و سب در قدیم الایام بوده و خاصه در
ازمنه سلسله صفویه بروز و شدت نموده تا نادر شاه افشار موقوف داشته و این
مخالفت را از میان اهل اسلام برداشته پس از و سلاطین الواریه از این
عوالم بی خبر بودند و جلای علمای این امر غلو نمودند حضرت خاقان صاحبقران
نور الله مرسته با اینکه با طبقه علماء و فضلا توجه کامل داشتند بعض قواعد
رفض را منع و مخوف نمودند و خاقان مغفور محمد شاه طاب ثراه قدغن بلوغ
فرمودند و در عهد این پادشاه جمہاء اسلام پناه احدی یارای اینگونه

سختان واهی ندارد اگر اعیان کسی زبان به تشنیع خلفا کند و نش
از بار سربباری باید گفت اگر چنین باشد نیکوست گفتن بلی چنین است
گفت سبب عداوت ما با اهل بی ایران بواسطه رخص و سب مشایخ است
سبب عداوت قرلباش بابا چیست گفت همچنانکه شما گفته اند که اغلب
اهل ایران رافضی هستند و ما به عداوت شما شده است ما اهل بی ایران هم
گفته اند که شما و اهل ولایت شما بحضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت بی اخلاص میباشید گفت نعوذ بالله که
ما بحضرت علی بی اخلاص باشیم اورا خلیفه چهارم و اعلم از خلفا میدانیم و در همه
امورات خلفا بشا و رت و رأی آن حضرت عمل ننموده اند و هرگز خلافی
در میان آنها نبوده و ذکر خلافت خلفا در روضه الصفا مفصلاً مشروحست
گفتم من بنده فارس نشو نیافته ام و بسوا حل و بنا در آنجا مکرر شنافتم ام
قریب سی هزار نفر از مردم شافعی مذهب در آن نواحی هستند و همچنین
در لارستان و سایر بلوکات فارس اهل سنت و جماعت بسیارند و کمال فراغت
و آرام دارند من نیز در میان آنها زیسته ام و بر آن عقیده ام و غرضی
در مطالب مذاهب ندارم اما طایفه در ایران هستند که آنهارا امامیه
گویند و در بعض امورات حق با ایشانست و هر وقت که با علای اهل سنت
و جماعت مباحثه نمایند غالب شوند از جمله گویند که در مرض موت حضرت
رسالت قلدان و قرطاس بنخواستند که وثیقه و وصیت نامه بنکارند که امت
کمره نشوند عمر بن خطاب صریحاً منع کرد و این خود مشهورست دیگر
گویند که اگر ایشانرا بحضرت رسول الله ادا و ادت و اخلاص بود چرا آن حضرت را
بعد از رحلت بر زمین گذاشته بقیقه بنی ساعده تاختند و مردم را بخلاف خود

مجبور و مأمور ساختند و از آن گذشته اگر خلافت بوصیت است حضرت رسول در غدیر خم علی را نصب فرموده بود چرا تمکین نکردند و اگر باجماع عام است چرا ابو بکر باجماع و آنکه داشته در خلافت عمر تصریح و حکم کرد و اگر وصیت صحیح است چرا عمر امر را بعد از خود بشوری و آنکه داشت نه وصیت و نه اجماع راجحت دانست مثلی در ایران مشهورست که یک بام و دو هوا نخواهد بود ازین متعارفگیام بچندین هوا اتفاق افتاده است و این طایفه امامیه جب رسول و آل او را مایه نجات دانستند و بدو ازده امام قایلند و بروفق آیات و اخبار عمل نمایند و در این قوم زهاد و عباد و علما و فضلا بسیارند خان خوارزم چون این سخنانرا شنید سختی تعقل و تفکر نموده گفت عجب ارادتی بعلی بن ابی طالب دارند کفتم طایفه دیگر در ایران میباشند در مراتب ولای علی غلو دارند و حضرت علی را بر خلفای ثلاثه تفضیل دهند ایشانرا مفضلند خوانند و طایفه دیگر در ایرانند که علی را در پایه تطیر حضرت رسول الله خوانند و جز بتعین نبوت و ولایت در میان ایشان فرقی ندارند گفت عجب اعتقادی دارند کفتم طایفه دیگر هستند که علی را الله دانند و موجود کل خوانند خان خوارزمشاه متغیر شده گفت نعوذ بالله از این اعتقاد فاسد این طایفه کافرند چرا پادشاه اسلام بقتل آنها حکم نفرماید کفتم این عقیده را پستمان دارند و در ظاهر با مسلمانان موافقت کنند و از آن گذشته از این قوم در همه عالم بسیارند و در ایران نیز بیشمار زیاده از صد هزار خانه اند و اغلب و اکثر آنها در سلک ملازمان دیوان و چاکران سلطان مسلک میباشند بعضی سوارند و از طایفه خود پست هزار و سی هزار نوکر دیوانی دارند بعضی در افواج نظام پیاده ملازم و بجنک اعدا جازم و این قوم باهل سنت و جماعت عداوتی شدید دارند

وزیر خود گفت که این مرد عجب مرد آگاهیت و بسیار داناست اگر
 دولایت مامندی ما را بسی فایده بودی و بر علم مادر امور ملت و دولت طلبها
 فردوسی پس احوال معسار و مشایخ و مقسار و فراخ خوارزم پرسید
 حال همسر ابیان کردم و از جناب شیخ نجم الدین کبری و پهلوان محمود و خوارزمی
 شعری چند خواندم و نسخه کرده باطراف بردند گفت تا اکنون چنین سفیری
 از ایران بخوارزم نیامده است سابقا میرزا رضانا می آمد که بجز لاهور و ابل
 و عیش و طرب و فحش و رفوق و شرب و بازی کردن چیزی نداشت
 و مایه فساد شد این مرد سخت داناست و پنهانی از اولیاست هر چه خواهید
 از او پرسید که هر چه گوید راست گوید و در راه کذب ننویسد پس بمن
 گفت که خوب شد که شما آمدید بسیار چیزها بر ما مشتبه بود رفع شد تو نیز
 هر چه مایه بیهوشی اهل ایران است مرتفع ساز و بای ایشان بگوی که ما مسلمانیم
 و بر جاده سنت و جماعت راه میرویم حتی در دولایت ما غلیان که از جمله بدعتهای
 بی منفعت است ممنوعست و سیاست و قتل نفوس بی اجازت شرع
 و فتوی قاضی کلان نکنیم و بحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اولاد آن
 حضرت اخلاص داریم چرا اهل ایران ما را بدان خاندان بد اعتقاد دانند
 گفتیم علت غایبه سوءظن اهل ایران بواسطه اسیر کردن مسلمانانست گفت
 ما کی آمده ایم و از ایران اسیر آورده ایم گفتیم اگر خود نیامده اید تابعان شما
 آمده اند ترکان که دیوت و سالور و ساروق و اخال و سرخس و مرو بدین
 اعمال ناشایسته پردازند گفت اگر مروی تابع ما بود چرا همه ساله لشکر
 بر آنها میفرستادیم چندین سال شد که قسوبان صحر و وزیر ما را کشته اند
 و یاعنی شده اند و سالور نیز با خدمت نکنند سرخیان گاهی مدارایی نمایند

و کاهی خلاف ورزند گفتیم سندی بدهید که آنها رعیت شما نیستند و این اعمال ناشایسته را بنمود سری نمایند که ما دانیم و این طوائف الحمد لله دولت علیه ایران با همه دواتها مصالحه دارند و لشکر مستعد و آماده و توپخانه و افرعیات بمحض اشارت کارگذاران دربار معتمد ارپادشاهی دمار از روزگار مخالف برآزند گفت رعیت و نوکر پادشاهی را پسر آصف الدوله و جعفر قلی کرد اسیر کرده بترکان میفروشند بر من چه بختی است گفتیم منع نمایند که نخرند گفت اگر خوارزمی نخرند بخارایی خواهند خرید گفتیم شما منع نمایند چاره آنها نیز خواهد شد مثلاً هر متاعی را که بطهران بیاورند و مشتری بهم نرسد سال دیگر نمی آورند کدام معامله برای ترکانان از این بهتر که جمعی زوار که بر یارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام همه ساله می آیند سوار ترکان کین کرده بعضی از آنها را اسیر نموده بجنوق می آورند بجاه طلا یا پشت طلا خریداری نمایند نه زراعتی نه فلاحی که مایه آبادی ملک شود و تمام بدزدی و راهزنی بسر ببرند همه از اسیر فروشی نان میخورند اکنون بسیاری از رعایای ایران دین ولایت گرفتارند اگر حقیقه پادشاه بجاه ایران ارادت و اخلاص دارید اسرای ایران را روانه حضور اعلی نمایند که مایه رضامندی خاطر کارگذاران دولت ابد مدت خواهد بود و الا هیچ تخفیه و هدیه در آن دربار عظمی نخواهد داشت اسبهای تکه در اصطبل مبارک بسته اند که پانصد تومان و هزار تومان قیمت دارد و هر گونه متاعی در آن حضرت بسیار است ارسال هیچ چیز جلوه قبول نخواهد یافت گفت بخارای یعنی رعایای این ولایت زرد داده اند و اسیر خریده اند چگونه میتوانم بزور از رعایا اسرای آنها را گرفته باشم گفتیم زور بدهید و اسیر بگیرید و بحضور

حضرت شحر یاری بفرستید و کفر نفع و ضرر ننمایید وقتی هم برای شما امری
اتفاق می افتد پادشاه ججگاه ایران ده هزار و پست هزار و سنی هزار نفر
بحکایت شما مأمور میفرماید مثلاً همین مرد که همه ساله مبلغها مخارج کرده سپاه
بر سر آن میرید اگر از حضرت شاهنشاه استدعایید ممکن است که آنجا را
مسخر کرده بشما و اگذارند چنانچه از نواب حسام السلطنه خواهش
کردید از سر سرخس در گذشت و سرخسی از یم سپاه ایرانی بشمار و کرده است
گفت بلی قاجار با خوبی کرده است از سر سرخس گذشته ماهم بقاجار
دست راه خواهیم رفت و روز بروز محاصرت خواهیم افزود پس شهابکام
در استرداد اسرا با امرای خود مشاورت کرده بعد از گفت و شنود
بسیار در کردن اسرار صحت وقت ندانستند و گفتند قزلباش کمان میکنند که
ما از قشون استر آباد و فراسان ترسیده ایم و اسیر داده ایم و هر روزه بر ما حمله
و تجمیلی خواهد شد اکنون بدفع الوقت و معاذیر باید گذرانید و یکر و نکرد
و میان را باید گرفت تا حال وقت چه اقتضا کند قرار برین کار دادند و محمد شریف
بای برادر بک جان محرم دیوان یکی که از معتبرانست خواسته مأمور بهمراهی
ما کردند و از من سوال کردند که از کدام راه اراده رفتن داری گفتم در هنگام
آمدن در خاکپای حضرت پادشاه ججگاه استدعا کردم رخصت بزیارت
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمایند مقرر فرمودند که در مراجعت از راه
خراسان آمده باشم اگر از این طرف طیرن و دره کزمر اجعت شود
اولی است بعد از روزی چند باز مشاورت کرده صلاح ندانستند که از راه
طیرن بدو کزمر مش باشم و اطلاع از آن راه و از حال خراسان و تکه
و جمشیدی حاصل کنم صریحاً از آن راه منع کردند که تکه و سرخسی باغی است

و در راه چنانکه ایلیچی بخارا که از روم مراجعت میکرد غارت کردند شاید بر راه شما آیند و اتفاقی افتد که مایه بدنامی باشد ما صلاح نمیدانیم و اگر از این راه خواهی رفت فرستاده با شما بنخواهد آمد و از راه استر آباد خواهد رفت شما خود میدانید بر ما بختی بنخواهد رفت بر سر حد یقین رسید که راضی برفتن من از راه طیرش و غراسان نیستند و اگر اصرار کنم باثبات ایشان ترکمان در راه مانع خواهد شد ناچار مراجعت از راه استر آباد راضی شدم و چون در رفتن خیره از راه بیابان بقراقلان رفت بودم خواستند که از راه کهنه اورکنج روانه شوم که هم دیرتر بمنزل رسم و هم جمعیت و حشمت و آبادانی ولایت خوارزم را در نظر بنده جلوه دهند و قایم مراجعت کهنه اورکنج در مقام خود مفصل معروض خواهد شد

﴿ در ذکر بعض وقایع اتفاقیه بشهر شوال ﴾

چون نواب حسام السلطنه از دور سرخس حرکت کرده عزم مراجعت نمود خان خیره بهم طوائف نگه و اخال و سالور و ساروق پیغام کرد که لشکر قزلباش کافر بر سر مسلمانان ریخته نهب و غارت کرده است هرگاه چشم زخمی با لشکر ایران نرسد دلیر شده همه روزه با مثال این کونه اعمال مبادرت خواهند کرد طریقه کیاست آنست که یکدیگر را مد کرده صدمه با لشکر قزلباش برنید که دیگر از این کونه خیالات نمایند من نیز شمارا معاون و ممد خواهم بود طوائف ترکمانیه اتفاق کرده از دنبال اردو حرکت کردند تخمینا بقدر هشت هزار سوار بتاخت و تاراج اردو و نواحی غراسان پرداختند و بدفعات اسیری بسیار بخیوه آوردند و از من بنده پنهان کردند عباستقلی

نامی غیر تخی جلودار نواب حسام السلطنه وقتی فرصت کرده خود را بمنزل
من بنده انداخت و شرح حال اهل اردور را بیان کرد و از قرار تقریر
اوس لیان خان دره کرنی به تکه گفت بود که سیاه همین است که بانواب حسام
السلطنه بوده و فراسان خالی است و آینه دلیر شدند و بناخت فراسان آمدند
و در مراجعت بعضی گرفتار شدند و بعضی مقتول لشکر ایرانی شدند و در
هزار سوار خان خیره از جشیدی و آق در بنسیدی و جامی نیز با سواران تکه
در این امور موافقت داشتند و یک جت اینکه مرا بر اجعت از راه طیرن
و دره کرن بخراسان ممنوع کردند این بود که از این امر متحضر نشده باشم
و نمیدانستند که من خود از همه جا متحضر میباشم و چاره بجز بصوری و ملاست
و مساحت ندارم و ای حال مهتر آقایی وزیر خان مرادیدن کرده خواهش
باز دیدنوده بهمانی خواند

§ (ذکر قاعده ضیافت اهل خوارزم) §

در روز موعود ببازدید مهتر یعقوب وزیر از باغ کسدمکان که از اینده محمد
رحیم خان است و در خارج شهر خنوق است و مکان من بنده بود و حرکت
کردم و سواره با چاکران خود داخل شهر شدم و بخانه مهتر رسیدیم جمعی کثیر در
کریاس خانه دیدم که همه اسرای ایران و زر خرید آن مرد نادان بودند بعد
از در و بخانه او برخاسته سلام کرد و علیک باز دادم قدمی چند استقبال کرده
برفته بر صدر نشستم بقاعده ایشان دو دست برابر روی گرفته فاتحه بخواندم
بعد از نشستن پرسش کرد و ملا محمد نظردیوان یکی که فارسی دان بود و خان خنوقش
دو هزار تومان داده بود که روضه الصفا را بترکی بنویسد نیز حاضر بود با آتایان

محرّم و یکدو تن دیگر سخن کردیم باز احوالات پرسیدند یکم در زیاد همچنانکه
در حضور خان خبّوق گفته بودم هفتم سفره نان بیاورند و بنهاند بقانون ایشان
لقمه سگسته بدهان نه سادم چای بیاورند و پس از آن طعام حاضر کردند اما طعام
ایشان برنج را باروغن کجذبچوشاند و گوشت کوسفند نیم پخت بیاورند
و فراش باشی طعام فروپسیند و پیشخدمت با کاردی که در طرف چپ
بر کمر بسته اند و آویخته کوشته را از استخوانها بریده بروی طعام بنهند
و استخوان قلم را در پیش صاحب خانه بگذارند و اوجیانادر پیش هر کس که
عزیز ترست استخوان قلم را بگذارند و زردک پخته و ناهپخته نیز بروی طعام
نهند و کله کوسفند با پاچه سودار و سودار نیم پخته در ظرفی کرده بگذارند
و آشی از برنج پخته که بقدر شیری روغن کجذب بروی آن ایستاده است
و در میان آن زرد آکوی خشک و آکوی بخار او امثال آن کنند و گوشتی را
نیز ناهپخته دارد و خربزه و الگور یا انجیر یا زرد آکواز هر میوه که باشد خام خام
بر خوان نهند و قند روسی دست و نبات سفید و کلاب در ظرفی کرده در
میان سفره نهند و گوشت را با پیاز پخته کرده چلا و نامند و بهترین خورشهای
ایشان است الحاصل بنده قدری خربزه که بهترین میوه های آن ولایت است
خورده اند کی نان سگسته با مربای سیب خوردم پس سفره برچیدند و دستهای
خود را با سفره پاک کردند آفتابه لکن بهمراه من بنده بود و یاد و دند دست
بشتم و بادستار چپ پاک کردم و بعد از آن دست بروی و موی خود کشیده
فاتحه خواندم و اسباب قهوه خوری بهمراه داشتم قهوه پخت بیاورند
و فغانی بهر یک دادند ملا محمد نظیر یک دفعه در دهان ریخت و دهان او
بسوخت و از تلخی قهوه متأذی شد آتایا ز محرم بدو حالی کرد که این قهوه است

در دروم و ایران خوردن متداول و هضم غذاست گفت هر چه منفعت
 داشته باشد هرگز نخورده ام خورد که زبان و دهانم سوخت غلیان بلور بانی پیچ
 بهمه بود بیاور دند و حصار از آن فی تعجب کردند بعد از رفع مجلس برخاستم
 و قند خشک و کلاب و نبات و شیرینی که در سفره حاضر بود بکاشکان خود داده
 بمنزل من آوردند پس از یکدور در بک نیاز محرم دیوان یکی که زکات
 رعایای آن ولایت ابوالجمع اوست و محمد شریف بای برادر که تراز
 به نیابت وی در ولایت رفته تحصیل نماید و بک نیاز محرم که اورا بک جان
 محرم و دیوان یکی نیز خوانده ام چشمی وزیر خان خیره مته آقا استدعای
 ضیافت من کرد و در قبول من شمه داشت چون برادر او بهمه اهی من بنده
 مأمور بود و عده رفتن داوم و برشم و در خانه او نشستم نیز بهمین یکدور نفر بودند
 و مجلس بهمین نحو گذشت و سپارشش برادر خود بمن کرد و باز گشتم یکدور در
 دیگر مته و بک نیاز محرم و ملا محمد نظر دیوان یکی یعنی نشی و آستان نیاز محرم که
 بایران آمده بود بدعوت خواستم و تیه چهل پنجاه نفر از غذا و خورشهای کونا
 کون بکفته بودم پس هر یک بیامند و سلام داده با چکه بر روی فرش
 آمده بنشستند و قهوه و چای و کلاب و غلیان بسیار دند و پس از آن سفره
 حاضر کردند و انواع خورشها و پلا و پایا و دند و فرنی و حلوا و کبابها و سایر
 لذومات از بورانی و افشره و خر بوزه و غیر هم چندان پیاور دند و بر روی یکدیگر
 بچیدند که در سفره جای نماند و ایشان خود نمیدانستند که ایشان چیست بعضی را که
 آستان نیاز محرم در طهران دیده بود با آنها حالی نممود بقدریکه توانستند خوردند
 و هر چه نو کس بهمه داشتند و تماشایی آمده بودند بخوردند آن شب و روز دیگر
 با اسرای ایرانی که در این حوالی منزل داشتند دادند بعد از آن مجلس دیگر

کسی را داعیه دعوت کردن نیفتاد و از ضیافت خویش شرمسار شدند و از مهمانی من منتفل آمدند باینکه همه چیز در خوق در کمال ارزانی و فراوانی است میبغی اخراجات این ضیافت شده بود

﴿(ذکر مزارات خوارزم)﴾

در آن ولایت دو مقبره محترمه است اول مزار پهلوان محمود خوارزمی پسر پوربای دلی که بکشتی گیری و بقوت جسمانی سرآمد اهل زمان خود بوده و پهلوان محمود اولی دانند و حضرت پهلوان خوانند و ذکر حال او در مقام خود خواهد آمد دیگر چهار شهباز که مزار اولیادانند و زیارت کنند و اغلب اوقات فقرای بخارا و خوقند و خوق و غربای حیدر و یار در این دو مزار بسر بند ناظر و طبخ خود را بدان دو جافر ستادم و در آن دو مقام همه فقرا و علما و غسب با طعام و افراد دم در همه خوق ذکر این شیلان مشتهر شد و در ایشان و فقیران و ارباب طمع از روز و روتا وقت صد و هر وقت که بنزد من آمدند از نقد و جنس محسوسم نشدند و در آن ولایت بهمت و بجاوت نیز معروف شدم مرا جمعی ایلچی خان و بعضی بیچی بک میخواندند چه جرخان خیره را خان کفین خلاف ادب دانند

﴿(ذکر خلعت خان خوق)﴾

کاروان باشی که در آن ولایت بمنزله ملک التجار است و در معاملات دیوانی نیز دخیل روزی باد و تن دیگر از ملازمان دیوانی بعد از اخبار دادن بیامد و بوقیه و کسب در پیش من نهاد و از جانب خان خوق عذر خواهی بسیار کرد که این فرج راه و این خلعت خوارزمشاه است کفتم الحمد لله از تصدق

سرمبارک حضرت شاهنشاه ایران روحی و روح العالمین فداه جسم لباس
متعدد و فراوان است و هم زردینار بسیار اگر احیاناً نخواه نقد تمام
شود تجار استرآباد در این دیار هستند که بخت دهند و منفعت باز گیرند
زیاده اصرار کرد که اگر خلعت خاص خان را پوشید مگر خواهد شد
سربوچی برکشود قبای اطلس مشجر و جبّه زری طاس اعلی برآورد مرا خنده آمد
و اورا حیرت گرفت باصرار او بدوش افکندم و تنیّت و مبارک باد گفتند
و شربت آوردند و خوردند گفت نخواه را نیز تصرف کنی گفت قسم چا کران
بر گیرند گفت باید شماره کرد گفت هر چه باشد در حضور من رکیک است
چا کران کیس را بر گرفتند گفت به کاروان باشی و همراهان او انعامی بد هید
قریب پنجاه تومان بایشان انعام شد خوشدل برفتند و قصه با خان گفتند
ز نقد پانصد تومان بود و چون اشرفی و ریال آن ولایت که تنگه میگویند
وسکه محمد امین خان میباشد در بلاد دیگر رایج نخواهد بود مصارف هماغار سید
و بشیئت اشتر و اسب و تدارک ملازمان و آذوقه راه رفت و در باب
استرداد اسرا دیگر باره اظهار شد بعد از هائی لشک پانچ دادند گفتند به محمد شریف
بای فرستاده خود جواب این فقره را گفته ایم که شفا با معروض خواهد داشت
و منتظر حکم مجددیم چون حقیقت معلوم شد بعض اسرار از صاحبان آنها
خزیده همراه بیاوردم خان خیرق پیغام داد که سید احمد قشبق بخارایی اراده
که معظمه دارد او را بهر او خود با جمعی از علما و فضلاء کاشغر و فرغانه و خوقند
و خیرق بطهران برده روانه مکّه نمایند قبول نمودم و از جانب سید قشبق
خواجهم قاری عمر برادر قاری عثمان نزد من آمده پیغام دوستی آورده
جواب مشتقانه برد

❖ ذکر حال سید احمد خواجه نقیب بخارایی ❖

وی پسر عسم امیر نصر الله خان بخارایی و از نجبای آن ولایت و منصب
نقابت در آن ولایت نازل بمنزله امارت است و در مجلس امیر نصر الله
پادشاه بخارا وی در جلوس بر امر اہمہ الا امیر مقدم بوده و همانا بہ شکار و سواری
و چرخ و باز میسلی مفرط داشته و غالباً بقواعد امر حرکت ینمودہ چون
امیر بخارا مردی سودانی و متلون مزاج است و بمحض تصور و اہمہ در مقام
قتل و غارت امرای بزرگ خود برمی آید و با او دل بد کرد و اورا مجبوس
خواست و فرار کردہ بطرف خوارزم آمد و امیر بخارا اہمہ اموال
اورا ضبط نمود بعد از چندی مجاہست باخان خیوہ عزم مکہ کرد و باتفاق
من بندہ دو پسر خود را برداشتہ روانہ شد مردیست از توارنخ باخبر و صاحب
اوضاع و دولت و در موسیقی مہارت تمام دارد روزی چند بتدارکات
سفر پرداختم چون در ہنگام رفتن مہلکی خطر کرایہ استر و اشتر داده شدہ بود
خریدن اشتر اولی نمود و در این اثنا نقیب بخارایی و فرستادہ خیوتی و جمعی
خو قندی و کابلی نیز مسافر شدند و ہمہ طالب خریداری اشتر آمدند قیمت
اشتر کران شد ہر نفری بدوازده تومان الی ہجده تومان اشتری خریدیم وقت
حرکت نزدیک اشتر نبود و دوازده اشتر داشتیم و دہ اشتر دیگر از ساروان
یموت تا استر آباد کرایہ کردیم و آب و آذوقہ پانزدہ راس اسب و پیست
و دو اشتر و پیست و پنج نفر آدم تہیہ کردم دیگر بارہ خان خیوہ را دیدہ بعد از
جواب و سوال بسیار و دایع کردہ باز آمدیم و از خیوہ کہ دار الملک
خوانین خوارزم است مصمم منازل اور کج کینہ شدیم کہ شہر قدیم آنجا

بوده و سپاه مغول آنجا را ویران نموده اند چون شرحی از بلاد و قلاع و قواعد و کیفیات آن ولایت معروف داشتند لازم است در این مقام مجمعی از معلومات و مشهودات خود بکاشتن اولی است که مایه استحصاری شود و نادیدگان را از این بلاد علمی حاصل آید

﴿ در ذکر مملکت خوارزم ﴾

معروض میشود که مملکت خوارزم را شهرها و قلعهها بوده و هر یک بنامی موسوم و وجه تسمیه این اسم بر آن زمین آن بوده است که در زمان سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس که بنیای خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدر خود سیاوش همیگرد کرد در میان ایرانی و تورانی جنگهای بزرگ شده از جمله وقتی افراسیاب لشکری بسرداری شیده پسر خود که خال کیخسرو بوده بجنگ ایران مأمور کرده کیخسرو نیز با لشکر بسیار حرکت کرده براب چون در زمینی وسیع و صاف تلاقی دو لشکر شده چون شیده بشجاعت خود مستظهر بود خواهش کرد که کیخسرو بنفسه با وی جنگ کند هر کدام کشته شود بقیه لشکر در امان بوده بی نزاع برگردند کیخسرو پسندیده در این باب عهد کرد امر او را پهلوانان ایران چون از شجاعت کیخسرو و خبر بودند از قبول این امر متعجب شدند و از هلاک پادشاه ترسیدند چندانکه منع نصیحت کردند کیخسرو و از آن عهد باز نکشتم مصمم جنگ شد مع الفقه هر دو بی معاون و مشارکت باهم پرخاش و تلاش کردند و بالاخره کیخسرو بر شیده پسر افراسیاب غلبه کرده او را بر زمین انداخت و بکشت پس از قتل عزاداری کرده سپاه ترکستان را مرخص و معاف از ان مصاف رخصت

انصراف داد و بجز این یکتن کس بکشتن نرسید و مراجعت کردند چون در لغت فارسی خوار بمعنی سهل و کم و آسان و پناهیه و زحمت آمده لهذا کیخسرو گفت در این زمین خوار رزمی شد بنابر قاعده فارسیان که چون دو حرف در پهلوی یکدیگر آید یکی را حذف نمایند چنانکه سپید و یوراسپید و سپید دار را سپیدار خوانند آرزمن بخوار زم موسوم شد بواسطه آب چون برورد هور مردم در آنجا اجتماع کرده خانه و منزل گزیدند و پایه آبادی آن ملک گردیدند اکنون خوار زم را از اقلیم پنجم شمارند و مربی آنرا زهره دانند از زمان آنجا در عین صباحت و لطافت و طرب بر طبع آنها غالب است و با آواز ساز و رقص و پرده در می و جلوه کبری راغب غالباً کشاده روی به صحرای کوی همی خرامند و بیعاشی و تماشا میلب باشند خوار زم میسان گویند در عهد حضرت سلیمان نبی علیه السلام پریزادی کنهاسی کرد و حضرت سلیمان بدیوی فرمود که او را بر در صحرای که آبادی نباشد تنها بگذار دیو او را به بیابان خوار زم آورده از مراجعت پشیمان شده در آنجا بماند و با او کام دل براند از آن دیو و پری اولادی بهم رسید مردان دیو خوی و زنان پری روی گردیدند و در این افسانه کنیاتی از حسن و جمال نسوان خوار زم است علی ای حال آن ملک بواسطه قرب رود چون آبادی تمام یافته و شهرها و قلعهها داشته در عهد سلاطین خوار زم مشایبه خاصه سلطان محمد خوار زم مشاه که ایران و توران در حکم او اند آمده بود آن ملک در نهایت آبادانی و معموریت بوده تا چنانچه در توارنخ مسطورست از دستبرد لشکر تاتار و مغول خراب و ویران شد بعد از غلبه مغول دیگر باره بتدریج روی با آبادانی نهاده اکنون آباد است و مشتمل بر قرای خوب و قلاع

مرغوب است پنج قلعه حاکم نشین دارد خنوق و هزار اسب و اورکینج و کات و خاکگاه از بلاد قدیمه آن بوده است اکنون قرای دیگر نیز بر آنها افزوده آمده

♦♦ (در ذکر هزار اسب) ♦♦

شهریست مشهور از خوارزم از اقلیم پنجم و معرب آن هزار سف است و از قلاع محکمه است بر بلندی واقع شده دو دروازه دارد و قرب ده هزار کس در آن تمدن کریده از عهد سلطان محمود غزنوی خوارزمشاه فریغونی باوی معارضه کرده سلطان لشکر بخوارزم کشید و هزار اسب را مفتوح فرمود چنانکه حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی در مدح محمود گفته ﴿ (پت) ﴾

هزار اسب از دود هزار اسب گرفت || همه را ترشده از خون خداوندان تنک

در عهد سلاطین سلجوقیه سلاطین خوارزمشاهیه که از اولاد الوستکیان غریچه غلام ملکا تکین از ممالیک سلطان ملک شاه سلجوقی بوده ترقی نموده اند و اتسر بن قطب الدین محمد بن نوشته کین از سخر سلجوقی یا غنی شده سلطان سخر از مرو قصد خوارزم کرده اتسر در هزار اسب متحصن شده انوری اپوردی در اردوی سلطان سخر بود این رباعی در مدح سخر گفته نوشته به تیری بسته در قلعه هزار اسب انداخته ﴿ (رباعی) ﴾

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست || وز دوات و اقبال شنی کسب تراست
امروز پیک حمله هزار اسب بگیر || فردا خوارزمی و ده هزار اسب تراست

چون اتسر این شنید برشید الدین و طواظ بلخی حکم کرد و او جواب گفته بار دوی

سفر انداختند ﴿رباعی﴾

ای شاه بجامت می صاف است نه درد
کرد شمنت ای شاه شود رستم کرد
اعدای تراز غصه خون باید خورد
یک خرز هزار اسب تواند برد

سلطان سو کند خورده که چون قلعه مفتوح شود و طوایر ا بهفت پاره کنم و بعد از
کریختن اتر و کرفتن قلعه و طوایر بشقاعت بدیع نشی استخلاص یافت
و آن مشهور است الحاصل از مرد هزار اسب راهی است کم آب
ولی چاههای آب در بعضی پایان است که اهل آن ملک دانند و ده دوازده روز راه
زیاده نمیشد تا مرد و تا حقوق سه منزل است و تالب رود چون چهار
فرسخ است سیب هزار اسب در همه عالم نظیر ندارد و سایر میوهایش
نیز نیکوست

﴿ ذکر قلعه خانگاه ﴾

از قلاع خمس خوارزم است و در میانه هزار اسب مذکور و شهر خیره
و اقصی و در هیکامیکه نادر شاه افشار از جانب بخارا بر زم یلبارس خان
والی خوارزم لشکر کشید نخست هزار اسب آمد چون قلعه محکم و متین بود
و آب رود آسمویه در اطراف آن احاطه داشت نادر شاه با فتوح آن قلعه
نیرداخت از آن گذشته بجانب قلعه خنوق آمد یلبارس خان از قلعه
هزار اسب پروان آمده بموت و تکرابه لشکر نادی کشید نادر شاه خود بجنگ
بیرداخته یلبارس منزه بقلعه خانقاه رفته روز دیگر جنگ در انداختند یلبارس خان
و بیست نفر از احاطم بدست آمده مقتول شدند و از آنجا بخیوه آمده چهار
روز توپ بقلعه زدند و قلعه کیان امان خواستند دوازده هزار کس از اسرای

خراسان در خوق بودند و نجات یافتند و ده هزار خوارزمی کشته شدند خاک
خوارزم و خیره را در چارفرخی اپور در ده قلعه خیره آباد نام ساخت

﴿ در ذکر دارالملک خیره ﴾

خیره با اول کشور است و خوق معرب آنست در سوابق سنین که کرکاج
مشهور به اورکچ معمور و دارالملک خوارزمشاهیه بوده خیره قلعه از قلاع
خمس خوارزم محسوب میشده بعد از غزالی اورکچ خیره روی در آبادانی
هناده گویند تاریخ بنای او بحساب هند سه نام اوست ششده هشتصد
سالست که ساخته شده اکنون در همه خوارزم از خیره معمورتری نیست
و دارالملک خوانین اوزبکیه است و از ایام محمد رحیم خان تا اکنون خوانین
در آبادی آن کوشیدند مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن شهر ساخته اند
شهریست که حصار آن در کمال متانت است ولی خندق برکرد آن نیست
چپا و جود نهلهای بسیار از آب چون که در اطراف آن شهر است حاجت بخندق
ندارد و دور آن شهر تخمینا یکفرسخ است و از کی در یک طرف آن ساخته اند
پنج دروازه دارد بعد از عبور از مقداری راه شهر آنگاه بدروازه ارک
رسند و بر شهر قدیم آن شهر جدید افزوده اند و عمارات عالییه در آن بنیاد
نموده اند و گاه کین و بازار دارد و قرب ده هزار کس در آن متوطنند که غالباً
اوزبکند و هوای شهر در تابستان بغایت گرم است و توقف در آن بصعوبت
ممکن است بنابرین بیشتر بزرگان آن شهر در خارج شهر که صحرایی است
پرا آب و سبزه و انهار و اشجار و باتین پشتهار باغها ساخته اند و خانههای وسیع
پرداخته اند آنجا بسر برند و در این شهر بر یک طرف باغی از بناهای

الله قلیخان است که رفیک خوانند و بناهای عالی و عمارت تختانی و فوقانی بسیار دارد و او اطاقهای خوب و محکم و معتابی مسرت توام الحق باغی پنظیر است و در خیره بهتر از آن باغی نیست بلکه در ایران نیز باغی بدان وسعت و نظم و خوبی کمتر اتفاق افتاده در طرف دیگر رفیک نیز باغی تازه از بناهای محمد امین خان بن الله قلیخان است که عمارت تختانی و فوقانی بلند ساخته اند و از میان عمارت وزیر آن نهری بزرگ از آب چون همیشه روان است و قوشخانه سرکاری نیز در این باغ است و در شهر خبوق زمین خالی و ویران در اطراف دروازه بسیار است و میدانهای بزرگ است میدانی محل اجتماع عراده کشان است و زیاده از ده هزار عراده باسب بسته در آن جمع است هر کس خواهد بجهت بارکشی و سواری کرایه نمایند و تمام عراده کشان اسرای بلاد ایرانند میدانی و بازاری وسیع دیگر است که اسب فروشد هم در جایی معین است که اشتر فروشد هم در بازاری معین اسیر فروشد و معامله بازار آن ولایت در روز دوشنبه و جمعه است و در سایر ایام هفته بیشتر کسبه باغبان و در خانها نشینند و عشرت گزینند و در هر قریه روزی معین بازار معامله دارند که تخلف نمایند هر روزی از هفته در قریه بازار معامله است الی کهنه و در کج این قرار معین است و در آن شهر بنک و چرس توده و توده بردگان نهاده هر که خواهد خورد و کشد ممانعتی و عیبی در آن نیست استماع شد که در ایام صیام شبها در مساجد نماز تراویح همی کردند و بعضی از قرائی بخارا و خیره استاد و از حفظ قرآن مجید خواندند و بعد از خستگی از تلاوت قرآن ظنور برداشته زدند و در نظر کسی زشت نیامدی و علی متجنب نشدی در تمام این شهر کرمایه نیست و اکثر در تابستان آب نهر تن غسل دهند

و عقل سلیم گواه است که همه را ممکن نباشد که در زمستان در خانه و خود آب
کرم کرده غسل جنابت گذارند همانا در ترک طهارت بول و غایط رخصت
و فتوی از ائمه اربعه خود دارند نعوذ بالله من ذلک مع هذا ایلی ایرانزا کافر
و واجب القتل دانند رافضی و پلید خوانند و زنان شیعه را سر به کشیده کیسوان
بافته کشاده روی و مکشوف العوره بهشتی نمایند و اغلب رجال ایشان بواسطه
کثرت رطوبت ارضی و مساوی بعلت قلت باه وضعف رجولیت مبتلا باشند
و نموان ایشان بخلاف رجال کثیر الشهوة و دست پیوند و باسرای ازدواج
خویش ازدواج جویند لهذا در اولاد ایشان دخالت دارند و در خانه آنها
خاصه در حین سفر از هر راحی و کالت چنانکه بعضی اسیر که از آنجا نجات دادم
کنایه با مورد مذکور تصریح نموده اند بلی ﴿ یت ﴾

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگویی نفی حکمت کن از بهر دل عامی چند

در آن ولایت جنک و پرخاش و سرقت و دروغ و انکار معاملات نبود احدی
با حدی جنک نمکند بلکه بلند بانک نمکند از اعلی تا ادنی هر کس را که عرضی باشد همه
روزه پیمانعت بخندمت خان حضرت یعنی محمد امین خان رود و عرضه دارد
اگر عرفیت حکم کند و اگر شریعت بقاضی کلان محل نمایند و بغیر از زکات
در اموال کس تصرف ننمایند و زکات چهل یک گیرد و ظلم در معاملات واقع
نشود خان را سه چهار اسب است و یک استر و چند نوکر خاصه و خرج
طباخ خانه و دی در شبانه روزی قلیل میباشد و بهر چه بد و رسد از خوب و بد و خام
و پخته قانع است و بگوشت اسب خوردن خاصه در سفر موع است نری اسب را
پخته میسل فرماید و پندارد که در وقت باه میفرماید و این از خورشدهای

مخصوصه خان است که دیگران بخوردن آن مأذون نیستند

﴿ در ذکرباس ﴾

در لباس مانند سایر الناس است الا اینکه کلاه خان حضرت ماهوت
سرخست و دیگران ماهوت غیر سرخ است و تمام اهل خبوق از زن
و مرد در زمستان و تابستان با چکمه باشند و اصلا کفش نپوشند و ندارند و بر
روی فرش با چکمه روند و آیند اگر کل باشد با کاردی کل آنرا برآشند
و الا نآشیده بر فرش قالی روند و کل خانهای ایشان پک طرز است
و همه ایوانها روی قبله و اوطاقها بعد از ایوان دو دربی یا سه دربی یا چهار
دربی است اصلا پنجره و ارسی و شیشه کاری در عمارات ایشان نیست
و در هر اطاقی از کج بقدر و جوی دیوار کی ساخته اند که میان آن بقدر
کذاشتن کردن مالیده و پست است بالشی که بر زمین دارند بعد از پیادگی
بر آنجا نهند و بنحسب بقدر متقی هم زمین را اندک خالی کرده آتش کنند
و گرم شوند و آب شیبی در هر اطاقی ساخته اند در آن تن شویند یا دست
شویند اما مستراح ایشان کلا بر بالا خانه ایست که زیر آن خالی است و از طرف
خارج خانه راهی دارد که مطلقا پیدا نیست و عفونت آن معلوم نباشد
و از خارج کناس آمده بجهت کشت و زرع بباغبان برده کار سازی کنند
و این بدقتصر فی نیست و بهتر از مستراحهای ایرانست در تابستان
از کثرت خاک و در زمستان از نهایت کل بی چکمه عبور مشکل است
و زمستان چنان سرد شود که همه عوضها و نهرا تیغ بند حتی اینکه آب همچون
چنان بچهد تیغ بند شود که بر روی آن عبور و مرد نمایند و تابستان بغایت گرم شود

و ایام صیام که در آنجا بودم روز به شانزده ساعت و نیم میرسید و بسیار کرم بود
چنانکه بر بام کوشکی که پست و هشت ذرع ارتفاع داشت رفتی و شب
از کرمی و پشه نغمته همه چیزها در آن ولایت ارزان است و میوه های
خوب و فراوان است خربزه اش بی اغراق بهتر از خربزه قم و کاشان است
و توتش بهتر از توت شمیران جلوه انجیرش نیکوتر از جلوه انجیر مازندرانست
اما انکورش امتیازی ندارد و مرکبات و بادام و گردکان به مثل نیاید
بعض ریاحین دارند و بیشتر گلها که در ایران است ندیده اند و از زمین پست
و نهرهای فرود با چرخا و کوزه ها و گردیدن اشتر آب را بیالاکشیده و بر زمین
بلند سوار کنند در کرمان نیز نظیر آن دیده ام تمام صحرا باغ و سبزه
و زراعت و خانه و نهر آب و درختان بید و نارون و سپیدارست و سر و دندانند
چسبته ها نام از سروی به مثل نیاید نهری از رود چون بریده اند که
دوازده فرسنگ راه قطع کرده بدروازه خنوق آید که کشتی کوچک
در آن کار کند و بار آورد و آن نهر را نهر حضرت پهلوان خوانند و همیشه
آب آن روان است و هرگز تمام نشده است اهالی آن ملک آب کم
خورند و بجای آب چای سیاه بخت تلخی شیرینی نوشند گاه باشد که نمک
در آن ریزند و شور خورند گاه روغن نیز ریزند و آنکسی روغن بکشد که در نزد ایشان
در حیز تعریف و تحسین بکشد ماهی چون بسیار است ولیکن بیزه است
همانا چون آب صاف و خوشکوار است ماهی که از آب شور بر آید بحسب
طعم بهتر است و عرق سنجید و سایر چیزها گیرند حتی عرق گاه بخورند و بخورند
گویند مسکراست و اما مضراست بعضی امتعه از روس و بخارا و خوقند
و هرات در آنجا آورند و خود بافتنهای ابریشمی خوب دارند که لباس ایشانرا

کافی است مزار پهلوان محمود خوارزمی در آن شهر در نهایت اعتبار است
و عمارت عالیه مشتمل بر کاشی کاریهای مرغوبه بر آن کرده اند و قبور خوانین
خیوه نیز در آن محل است تماشا و زیارت آنجا رفتن و بفقرا منفعتی رسانیدم
قبول عایه پهلوان محمود در آن شهر زیاده از حد است نهایت ارادت باد و اظهار
نیامیند و حال او را در کتب تذکره دیده ام و نوشته ام

❦ (در ذکر حال پهلوان محمود خوارزمی متخلص بقالی رحمه الله علیه) ❦

اسم شریفش پهلوان و تخلص قتالی و پسر پوربای دلی است و در جوانی
بر همه پهلوانان ایران و توران بقوت جسمانی غلبه داشته و در پیری بر جمیع ساکنان
و راهروان عالم به نیروی روحانی مقدم شده گویند سبب قوت روحانی
او این بوده که بشهری از شهرهای بنکاله رفته پادشاه آن شهر را پهلوانی
بوده مقرر شد که پهلوان خوارزمی کشتی گیر چون آن مرد خود را در جنب پهلوان
محمود مثال قطره از دریا میدید تنویش کرده بنذر و نیاز و دعا پرداخته که
بر وی غلبه یابد از جمله مادر او حلوانی ساخته در مسجد بدم همیداد و استمداد همت
از آسمان همیکرد و پهلوان خوارزمی در آن مسجد نماز و طاعت اشتغال داشت
پیره زن پهلوان جوانمرد را شناخته طبق حلوار از دوی آورد و استمداد
کرد که از این حلوا بر گیر و به پسر من دعا کن پهلوان گفت نذر و نیت
خود را بامن بگوی تا دعای مناسب کنم پیره زن نیت باز گفت که من
و جمعی بواسطه پسر من که پهلوان این ملک است از نعمت دولت پادشاه
تنعم و تحشم داریم اگر پهلوان خوارزمی او را بفغاند مرسوم ما مقطوع
و راتبه ما ممنوع شود پهلوان را بر آن پیره زن دل بسوخت قدری حلوا بر گرفته

گفت خداوند نذر تراست بول کناد و کام دلت بدهد زن طبق بر گرفت
و برفت و پهلوان همه شب در اندیشه می نخت و بانفس جفا دینمود که
باشاد تن در دبد اما هنوز کار بغالیت و مغلویت نفس نکشیده بود علی الصبح
بدر بار سلطان شدند و مردم گرد آمدند پهلوان آن شهر با پهلوان خوارزمی
ناچار در آویخت و دریم و امید صرکتی همی کرد قوت روحانی پهلوان بر خواش
نفسانی غلبه کرد و عمداً با شادان خود تن در داد و خود را پیشوت و انودید پهلوان آمد
بالاخره از پهلوی پشت در افتاد در همان لحظه ابواب فیوضات لایزال بر دلش
مفتوح گشت و از اهل کشف و شهود و توحید گردید بعد از خروج از آن شهر
در خواطر شاکردان وی دغدغه و خطر در افتاد پهلوان بر آن خاطر اشراق
یافت در میان صحرا فرود آمد و باشا گردان که در باطنشان دعوی و انکاری
پیدا آمده کشتی گرفت همه آنها را در کمال خواری و سبکساری پیچکنند و سفره
انداخته چنانکه رسمت چیز بی طلب گرد آهوی از طرف پیاپان شبان آمده
تنکه طلا بر شاخ داشته بر سفره پهلوان محمود عاقبت معودا بکنند برفت شاگردان
منتبه شدند و پهلوان بقیه عمر بر سجاده طاعت مستقیم بود و بمدارج اعلی
ار تقابحه در سنه ۷۲۲ در خیره سحرگاه بصومعه او اندر آمدند دیدند
محمود در حالت سجود معبود عالم جسمانی را وداع فرموده و این رباعی را کاشته
و بر پهلوی سجاده خود گذاشته رحمه الله علیه § (رباعی) §

امشب ز سحر صدق و صفای دل من در میگرد آن هو شرابی دل من
جامی بکنم داد که بستان و بنوش کفتم نخورم کفتم برای دل من

پهلوان محمود در ارباعیات نفر است و سخنان او عارفانه و بامغز و بعضی را

در تذکره ریاض العارفین که بنام مبارک حضرت خاقان معفور مبرور سلطان
محمد شاه طاب ثراه مزین است آورده ام و بعضی از آنها در نظر است که در
این مختصر صحیفه در ساله معروض میشود ❖ (رباعیات پهلوان محمود) ❖

آستیم که پیسل بر تبادات ما ❖ بر پر خ ز نند نوبت دولت ما
کرد در صف ما مورچه اگیر دجای ❖ آستور چه شیر کرد از شوکت ما

❖ (دیگر) ❖

کر مرد رهی نظر بره باید داشت ❖ خود را نکه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو کشتی محسرم ❖ دست و دل دیده را نکه باید داشت

❖ (دیگر) ❖

با قوت پیل مور میباید بود ❖ بال ملک دو کون عور میباید بود
این طرفه نگر که عیب هرا آدمی ❖ میباید دید و کور میباید بود

❖ (دیگر) ❖

کبر بر سر نقش خود امیری مردی ❖ در برد کران خرده نگیری مردی
مردی نبود مشاده را پای زدن ❖ کرد دست قناده بگیری مردی

❖ (دیگر) ❖

از دفتر عشق راز میخوان و کموی ❖ مرکب بی این طایفه میران و کموی
خواهی که دل و دین سلامتبری ❖ می بین و کن ظاهر و میدان و کموی
پهلوان را کتابی است بوزن گلشن راز و هفده سال قبل از گلشن راز

شیخ محمود شبستری منظوم کرده آنرا کنز الحقایق خوانند چندانکه در خوارزم
تقصص کردم کسی را از آن خبری و از آن کتاب اثری نبود مرقد وی
در خیوق زیارتگاه بزرگ است

§ (در ذکر مراجعت از شهر خیوق بجانب کهنه اورکنج) §

در روز پنجشنبه شانزدهم ذی القعدة الحرام ۱۲۶۸ از منزل مقدره
بختلی دیگر نقل مکان روی داد و روز جمعه اشتران بارگیر حاضر شده
در زمان باربر هیونان کوه کوهان بستند و را کبان بر مرکبان نشستند با اتفاق
محمد شریف بای چند فرسخ راه سپرده بمنزل شاه آباد نزول افتاد شب
در خانه متوره اتالیغ که ایوانی دلکش و بوستانی خوش داشت بضيافت گذشت
و مرا تکریم و تعظیم تام کردند § شنبه هجدهم ذیقعدة علی الصبح برخاسته مستعد
سواری شدیم بعد از رکوب در صحراهای خوب و زمینهای مرغوب گذشته
بمنزل موسوم بتاش حوض رسیدیم و نزول و ورود کردیم باغی وسیع
و عمارتی رفیع از بناهای خوانین خوارزم در آنجا دیدیم § یکشنبه نوزدهم ذیقعدة
از تاش حوض حرکت کرده و بعد از قطع فرسخی چند به لالین رسیدیم و شبی
تار و در آنجا ماندیم الحق طرفه باغی با وسعت و عجب عمارتی با رفعت از
بناهای خان و آن مکان در ساخته و برافراخته بودند بلوازم خدمت و ضیافت
پرداختند و قالیهای نیکو دارند داشتند § دوشنبه بیستم ذیقعدة از منزل مذکور
حرکت کرده و بمنزل آق تپه آمدیم و در باغی دیگر از ابنیه خوانین آن کشور
برآسودیم و فردا حرکت کردیم § سه شنبه بیست و یکم بمنزل خان آباد و
باغ خانی آمدیم و در کرد حوضه توقف جستیم و کرد تکلف از چهره بستیم

در همه منازل باغی باین اسلوب و زهنت و در ضعیفین قانون و وسعت
 ندیدیم همانا تخمینا یکصد جریب زمین باغی شده و بر اطراف خیابان آن سیددارها
 مرتباً سر بر زده از هر خیابانی بخوضه راه و از هر حوضه بخیا بانی معبر دیگر ماره
 چهار خیابان بچهار سو آراسته و نام آن باغ را چهار چمن گذاشته اگر هشت
 بهشت خوانند می نارد و انودی چند ان عصافیر بر شاخ درختان نشسته بودند که
 چون رمیده برخاستند می آواز و بانگ غریب از پر و از ایشان بکوش آمدی
 § چهارشنبه بیست و دوم از آنجا روانه کهنه اور کج شدیم معلوم شد که
 نهری بزرگ از حیون بصحرای افشاده و در زمینهای پست تا دوسه منزل رفتی
 و جمعی از تراکمه موت در متهای آن نهر سکونت داشته اند و زراعت میکرده اند
 کار بجایی رسیده که زکات بخان خیرق نمیدادند و از کثرت جمعیت پای از
 جاده ایلیت بیرون می نهادند کار گذاران تدبیری کرده این نهر را
 بر گردانیدند و بعد از دوسه سال آن طائفه از بی آبی بستوه آمده و در مته
 خوارزم متفرق گردیدند علی ای حال از پیسلوی شهر قدیم کرکاج
 که دارالملک سلاطین خوارزمشاهی بوده و لشکر مغول خراب کرده
 گذشتیم و بکهنه اور کج نواد شدیم اما نیاز محرم آنجا را متصدی بود استقبال
 کرده و در باغی تازه منزل داده روزی دوسه توقف نمودیم تا همسفران از
 دنبال رسیدند § پنجشنبه بیست و سوم قصد تماشای کهنه اور کج و آسمار قدیمه
 و زیارت مزار قطب المحققین شیخ ابوالجناب طایه الکبری نجم الدین احمد بن
 عمر خیوقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم قاضی عبدالله خوقندی که سابقه با من
 آشنائی داشت و در اور کج امامت میکرد با محمد شریف بای بهمه آمده
 بر قد شیخ نجم الدین کبری قدس سره رفتم و فاتحه خواندیم و از تصاریف روز کار

و تقالیب لیل و نهار عبرت گرفتیم بعضی از سوانح ایام سواف و مختصه‌های
مخالف و موافق بخاطر آمدن پست حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری
عالم متحیراندم نه از جنگیز خان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری

❖ (پست) ❖

کفتی که کجاست فتنه آن تاجوران اینک ❖ از ایشان شکم خاک است آستین جاویدان

❖ (در ذکر مجلسی از حال و خاتمه آل سلطان محمد خوارزمشاه) ❖

قطب الدین محمد بن تکش خان هفتم سلاطین خوارزمشاهیه بوده وادر ابواسطه
کثرت و حشمت سکندر ثانی خوانند و ظل الله فی الارض نوشتند باناصه
خلیفه بغداد مخالفت کرد علای وقت فتوی دادند که خلافت بنی عباس
از روی غصبت و خلافت حق باولاد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است
سلطان محمد فرمود نام خلیفه را از سکه و خطبه پنداختند از توران الی فارس
در زیر حکم او آمده بود و سیصد چهار صد هزار سوار داشت بالاخره بوجبی که
در تواریخ است میانه او و جنگیز خان غبار نفاق بر افلاک بلند شد و جنگیز خان
قصد خراسان و خوارزم کرد و باینکه چهار صد هزار سوار مسلح با سلطان
محمد خوارزمشاه بوده از سپاه جنگیزی هزیمت کرده همیکریخت و خاک
مذلت را بر فرق ایرانیان ریخت مادرش ترکان خاتون را از خوارزم
بازندران فرستاد و بجهت بیان و سوبدای بهادری هزار سوار از چوچن گذشته
سلطان مشوش شده از شهری شهری همیکریخت تا آخر بانه آباد آمد
و بحزیره آبسکون که براب بحر خراسانست بانه آخر الامر دهنه اشین
و تسعین و خمسایه در آن جزیره ببرد وادر ابالمباس خود دفن کردند لشکر

مغول سمرقند و هرات و نیشابور و خوارزم و بر ا قتل عام و غراب نمودند
الحاصل تمام خوارزم در این فتنه تمام شد و شیخ نجم الدین کبری نیز در آن
حادثه عز شهادت یافت

﴿ ذکر مجلسی از حال شیخ نجم الدین کبری و شهادت او ﴾

اصل او از خقوق بوده است و در ایام جوانی بواسطه کثرت علم با هر کس
مباحثه کردی فایق آمدی لهذا در اطاعت الکبری لقب کردند و فخر الطایفه
و لقبوه بالکبری و از آنش ابوالجناح مشدد خوانند که از دنیا اجتناب
کرده گویند این لقب را در عالم رؤیا از حضرت رسالت بیا مش
چنانکه عبد الله یاقی در تاریخ خود و عبد الرحمن جامی در نکات ذکر کرده اند
و در هدایت نامه وقتی نظم کرده ام ﴿ بیت ﴾

مصطفی را ادبش در خواب یافت || کنیت از احمد ابوالجناح یافت

بعد از مهاجرت و مسافرت بسیار بصحبت متابعان زمان رسید به بانی فرج مجذوب
و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار باسر بدلیسی و شیخ روزبهان مصری را
دیده تکمیل تمام یافتند و خوارزم ششم دوازده نفر از مریدان وی بدرجه
ار شاد رسید و اند از جمله شیخ نجم الدین بغدادی و خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی
مشهور بدایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و رضی الدین
علی لالای غزنوی بنی عم حکیم سنایی و بابا کمال جندی و جمال الدین سهیل کیلی
و نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاء الدین محمد پدر
مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب ثنوی مشهور و ذکر حال هر یک در کتب
قوم مبسوط است و مراد من بنده ذکر شهادت شیخ است چون بحکم سلطان

محمد خواند مشاهیر مجد الدین بغدادی را درود چون انداختند شیخ نجم الدین
بر خوارز مشاهیر نفرین کرد و لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و بخوارزم درآمدند
قتل و غارت کرده همی آمدند شصده نفر در کرکاجج بخانقاه شیخ ریختند
و با او در آویختند شیخ نیز جهاد کرده سعادت شهادت در رسید و در ششصد
و هجده شهید شد رسالات مفیده و رباعیات عیدیه دارد و از جمله

رباعیات اوست ﴿ رباعی ﴾

چون نیست ز هر چه نیست جز نادبست || چون هست بهر چه هست نقصان شکست
پندار که هست هر چه در عالم نیست || انکار که نیست هر چه در عالم هست

﴿ دیگر ﴾

در راه طلب رسیده میباید || دامن ز جهان کشیده میباید
پنایی و خویش را دوا کن زیرا که || عالم همه اوست دیده میباید

﴿ دیگر ﴾

چون عشق بدل رسید دل در دکنند || در ددل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوز و آگاه || دوزخ ز برای دیگران سرد کند

﴿ دیگر ﴾

کر طاعت خود تقش کنم بر نانی || و آن نان بنهم پیش سکی بر خوانی
و آن سگ سالی کر سنه در کهدانی || از تنگ بر آن نان ننهد ندانی

بعد از زیارت مزار شیخ خادم آن بقعه ذکر کرد که مرقد شیخ مجد الدین بغدادی

نیز در این حوالی است بدانجا رفتم و فاتحه گفتم اما مکان من بنده آن است
که مزار وی در این محل نخواهد بود زیرا که ویرا در رد چون انداخته اگر
فرضا جسد ویرا از آب بر آورده باشند بحتمل که در این خاک مدفون باشد
ولی در نجات آورده شده که چون در سنه سبع و ستایه و بقولی در سنه ست و ستایه
مجدالدین شهید شد خاتون وی که از نیشابور بود جسد او را به نیشابور نقل کرده
و در ثلاث و ثلاثین و ثمانیاد ویرا با سفر این نقل کردند شیخ مجدالدین را نیز
رباعیات نیکوست ﴿ رباعی ﴾

فردا که شود مدت عالم همه گاست سر با همه از خاک بر آید چپ و راست
چهاره تن شهید من غرست به بخون از خاک سر کوی تو بر خواهد خاست

﴿ دیگر ﴾

از شبنم عشق خاک آدم کل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رک روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

﴿ دیگر ﴾

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کهری آوردن
اینکار مخاطره است خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن

از آنجا که شنبه مزار دیگر رسیدیم

﴿ ذکر خوابه علی را متین بخارایی لقب بخوابه عزیزان ﴾

اصل وی از قریه را متین از اعمال بخار است و از مریدان خوابه محمود

فغنوی است و بر طریقه اکابر تشبیه است از بخار انجوار زم آمده
ساکن شده کثرت مریدین وی مایه مدغدغه خاطر سلطان محمد خوارزمشاه
شده گویند آن جناب در بدو حال ناساجی کردی و مولوی معنوی در صفت
وی گفته است ﴿پت﴾

کر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ﴿بندہ اعیان بحسنار اخواجہ نسا ج را﴾
این ایات منسوب بخواجه عزیزانست ﴿قطعه﴾

نفس مرغی مقید در دون است ﴿نکند ارش که خوش مرغیت دمساز﴾
ز پایش بند مکمل تانہ پرد کہ توانی گرفتش بعد پرواز

این دو رباعی نیز از دست ﴿رباعی﴾
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ﴿وز تو ز مید زحت آب و گلت﴾
ز نهار ز صحبتش کزیران ییباش ﴿ور نہ نکند روح عزیزان بجلت﴾

﴿ دیگر ﴾

چون ذکر بدل رسید دلت در د کند ﴿آن ذکر بود کہ مرد در آمد کند﴾
هر چند کہ خاصیت آتش دارد ﴿اما دو جهان بدل تو سرد کند﴾
بعد از آن مزار دیگر نمودند کہ با امام فخر رازی منسوب بود

﴿ ذکر فخر الدین ابو عبد اللہ محمد ابن حسن القرشی التیمی البکری ﴾
از مشاہیر فضلا و حکمای عمده بوده است ولادت او در سہ پانصد و چهل

و چهار ور حلتش در سال شصدهشت اتفاق افتاده است مزارش
در اورکنج کهنه است که دیده شد صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است
گاهی بنظم فارسی میرداخته است و دویتی موزون می ساخته است
و از آن جمله است ❦ (رباعی) ❦

هرگز دل من ز علم محروم نشد	کم ماند از اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال سعی کردم شب و روز	معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

❦ (دیگر) ❦

ترسم روم از جهان جهان نادیده	جان بد هم عالم نمان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن	در عالم تن عالم جان نادیده

بعضی گویند این قبر از خضرالدین رازی نمیداشد قبر این حاجب را نیز در آنجا
نشان میدادند و رغبتی بدیدن آن نشد در آن حوالی آسمان بناهای عالی بسیار
باقی بود از جمله مناری مانده بود که قریب به شصت ذرع ارتفاع داشت
و قطر آن چهل ذرع بود گویند در وقتیکه لشکر مغول از دوسه منزلی
آن منار را دیدند بغارت خوارزم و کرکاج تاختن کردند بعد از دوسه
روز بد آنجا رسیدند از کثرت خشم که اسبان ایشان مانده شده بود
آن منار را خراب نمودند مع هذا این قدر باقی مانده است و چند مزار دیگر
که یکی شیخ شرف نام و دیگر یراقراقانی میخوانند دیده شد از آسمان قیمه
قدیمه کنبیدی مرتفع کاشی کاری در کمال متانت و علو و صفا و استحکام
دیده شد ذکر کردند که قبر توره بای خانم دختر قتلک سلطان بوده است کهنه
اورکنج در این اوقات باهتتم خان خپوق محمد امین خان خوارزمشاه روی

با آبادی بناده است کمان این است که زیاده معمور شود و بعضی از سواران
 قزاق و قزاقیان با لباسی غریب و کلاه‌های عجیب در آنجا دیده شد و در قدیم
 الایام که کاشی را بر جانیه می‌نامیده اند طول صددله عرض مب
 داشته و در آن حدود قزاق و قلاخ معروف و غیر معروف بسیار است
 (کات) از شهرهای خوارزم و از قلاخ خسته آن بوده سابقا آبادی
 تمام داشته اکنون در حد وسط است و متر یعقوب پسر متر یوسف
 وزیر خوانین خوق از آنجا است و حکومت آن ولایت با نموبان او میباشد
 محمد رحیم خان در آنجا با عمارت بنا کرده و از اقلیم پنجم و متعلق بکوکب
 سوم است (زمنشهر) قلعه و قریه است از قدیم الایام آباد و زرخشتری
 فاضل از آنجا بوده (قنقرات) شهری و قلعه است از خوارزم و طائفه
 قنقرات از اوزبک در آنجا توقف دارند و اصل خوانین خیره از اوزبک قنقرات
 بوده و طائفه قیات نیز در آنجا سکنی دارند (قیچاق و قنقلی و منقیت و ختای)
 نام چهار قلعه و قریه است که بنام این چهار طائفه اوزبک موسوم شده
 و امیر بخارا امیر نصر الله خان از طائفه منقیت است و خان خوق از
 قنقرات است و هر دو دو شعبه از اوزبک میباشند (حکیم آتا) نام محلی است
 برابر چون که حکیم آتا در آنجا مدفون شده و حکیم آتا از مشایخ ترک
 و متعلقان سلسله نقشبندیه بوده و ولایت خوارزم و قزاقی آن اغلب بر لب
 رود چون واقع شده اند از هر یک تا لب چون سه فرسخ یا چهار
 فرسخ کم پیش فاصله است و حکیم آتا انتهای آبادی خوارزم است و از حکیم
 آتا گذشته قزاق و قزاقیان تابع خوارزم نشسته اند یک طرف ایشان چون
 و یک طرف سیحونست و فاصله این دو رود و خشکی پست رود راه است

و چون در دریای خوارزم ریزد و از دریای خوارزم تا دریای روس کوهی در میان
فاصله است که پست و روز راه بر آن کوه باید رفت تا بحر خزر رسید و روسیه
از بحر روس پیرون آمده اند و از راه چوب و تخمه با خود آورده بر لب
بحیرة خوارزم کشتی ساخته اند و در دریای خوارزم انداخته اند و قلعه بر لب
دریا ساخته دوست نفر صالدا در آن قلعه ساخلو گذاشته اند (آسموی و آسمویه)
نام شهری بوده بر لب رود و چون ازین راه رود و چون را آسمویه نیز خوانده اند
(چون) نهریست میان ایران و توران و آنرا آب آسموی نیز خوانند
و گفته اند که چون از حد و بدخشان خیزد و آنها را بسیار بد و پیوند و بر بسیاری
از شهرها گذشته بخوارزم رسد و منتهی شود به بحیرة خوارزم و با آنجا شش
روز روند و در زمستان بخت بندد بختی که قافله را بر آن گذرد و آب در زیر جاری
باشد و گویند بحیرة خوارزم نیز بدریای آسکون یعنی بحر خزر که در حوالی
استرآباد و نازندان است راهی دارد و شصت فرسخ فاصله آن دو بحیره است
و در بحیره آسکون فواره ایست که آب بقوت تمام از آن بجوشد
و برآید و ملاحان کشتی را از آنجا حفظ نمایند و الا غرقه شود (بحیره خند خوارزم)
دور آن یک فرسخ و قطرش سی و دو فرسخ است و چون خوارزم در این بحیره
میریزد سیحون چای و فرغانه نیز در این میریزد و آب زیاده نمیشود چنان
بیناید که بجایی راهی دارد و ممکن که همان فواره است که در بحیره آسکون
اشارت کرده شد و در بعض تواریخ نوشته اند که چون پشته بدریای مشرق
ریختی و در او ان فروج مغول راه چون را بگردانیدند و بدریای آسکون
پیوست و بعضی گفته اند که چون بریکستان فرو شود و از آن دریا برآید و در
هنگام رفتن و آمدن بخوارزم از بعض آثار و انهار معلوم شد که چون را

مغول راه بگردانید و اند و سابقا از آن طرف مقطوع و آسمار رود خشک آن نیز باقی است و الله اعلم (رود سیون) رودی است بترکستان آنرا رود خجند و آب خجند و آب قماکت و آب شاهرخیه خوانند و این شهر با همه از بلاد فرغانه است که اکنون خوفند گویند چون سخن بد کرد بخارا و آتمویه و چون و سیون کشید مجلی از احوال آن بلاد معروض داشتن خالی از فایده نخواهد بود (مصراع) ذکر هر چیزی دهد خاصیتی

❦ (در ذکر مجلی از احوال بلاد بخارا سی شریف) ❦

بخارا شهریست مشهور از اقلیم پنجم با و راه النهر طول صول عرض طاز یازده دروازه و دویست مدرسه بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل کرمابه و یکصد و پنجاه منزای تجارت دارد و ارک ادو دره نیم فرسنگ است و یک دروازه در مغرب دارد و صد هزار تومان یک مثقالی از نفس شهر بخارا حاصل میگردد و از دحام و جمعیت او بسیار است (قرشی) نام شهریست قرب هجده فرسنگ در جنوبی بخارا واقعست از سمرقند بخارا سه روزه راه و از کش که شهر سبز خوانند دوازده راه نام مشهور آن شهر نخشب است و ماه نخشب منسوب بموقع معروف است و همین نخشب را نف خوانند و شیخ غزیر نفی از آنجا است و نف مغرب نخشب است و چون کیوک خان صاحب ما و راه النهر در آن شهر قصر عالی ساخت و در کان قصر را قرشی خوانند لهذا بدین نام مشهور شد در آنجا دریای کوچکی است و قرشی شهری آباد است هفت دروازه و سه کرمابه و کلان و هفت مدرسه بزرگ و یک مسجد جامع عظیم دارد و بجانب شرقی آن در هفت فرسخی شهر

خزر است و از توابع اوست (خزر) شهر است آباد مشتمل بر پنج ده و از ده
 و چند مدرسه و حمام (پراعی) شهر است حاکم نشین ده هزار تومان
 طلا حاصل آن است و از ابرامی بخارا است (شیرآباد) مسافت آن
 از قرشی پست فرسنگ است ولایتی است آباد و بامنفعت پانزده هزار
 تومان معامله دیوانی آن جاست (بایسون) شهری در نزدیکی آنجاست و حاکم
 آنجاه هزار دینار بامیر میسد بد (ترمذ) در جنوب آن شهر است و از بلاد
 مشهوره است و از آنجاست ادیب صابر ترمذی و مرقد خواجه عبدالکحیم
 ترمذی در آنجاست بحر چون متصلست ده هزار دینار معامله دیوانی ترمذ است
 و حاکم نشین است (کرکی) در غربی آن ولایت شهر است بر لب آب
 چون واقع است (چهارجوی) شهر است در غربی آن واقعست پست
 هزار تومان معامله دیوانی دارد و دو هزار نفر نوکرها میر می دهند بمملکت
 خوارزم نزدیک است و برابر رود چون واقع شده است (قراکول)
 در شمالی آنست قلعه خوب دارد و پست و چهار هزار دینار معامله آن جاست
 در این سنوات که شاه رخ خان قاجار ولد نواب ابراهیم خان بنی عم خاقان
 صاحبقران بخارا را مشه قراکول به سیور خال او مقرر شده و پوست بره
 قراکولی معروفست (کرینه) در شرقی بخارا است پشتر پسران
 امیر بخارا در آنجا حاکمند ولایت فسج عریض است هر سالی پنجاه هزار
 دینار بامیر بخارا اخراج آن رسد و تا بخارا یازده فرسنگ راه است
 (بوز) در هفت فرسنگی کرینه در طرف شمالی آن واقعست و از ده هزار تومان
 عمل آنجاست و حاکم نشین است (ضیاء الدین) در شرقی کرینه واقعست
 و سالی شصت هزار تومان مقرر می جا کران و قشون بخارایی از آنجا باز

یافت شود (یکباغ) از توابع ولایت قرشی است متصلت بکوه (شهرسبز) ولایت دگلش است که بواسطه خوبی و اخضرری شهرسبز خوانند در میانه بخارا و سمرقند است امیر بخارا بعضی از آنرا تسخیر کرده است (سمرقند) شهر است مشهور از اقلیم پنجم با دریا انهر کوشند که سعد سمرقند را رستم دستان بفرمان یکاوس بنانها ده است ابو کرب شهر از تبعاع یمن بر آن دیار استیلا یافت و آنرا بکند و بسوخت لهذا بشمر کند اشتها را یافت و سمرقند معرب شمر کند است و ولایتی است وسیع بعد از بخارا شهری بدان عظمت در آن حدود نیست غالب آبادیش از امیر تیمور است عمارات عالیه دارد هر سال صد هزار تومان از آن شهر بمسل آید و ده هزار سپاه جنگی دارد تختی از امیر تیمور در آن باقیست که آنرا کوکناش گویند و صد هزار نفر در آن شهر سکنی دارند پنج مسجد بزرگ و سی سرای کاروان و پست و دو مدرسه بزرگ دارد که همه را امیر و فرزندان او ساخته اند مرقد قومن عباس در آنجا است و خواجه عبدالله احرار نقشبندی در آنجا مدفون است گویند حضرت جبرئیل و دانیال در آنجا مدفون شده اند شهر سمرقند را یازده دروازه است و اندکی از بخارا فراتر است فاصله بخارا از سمرقند سی و هشت فرسنگ است سمرقند را توابع چند است از جمله (خطرچی) رستم غربی سمرقند بفاصله ده فرسنگ شهری است سالی شانزده هزار دینار حاصل آنست و دو هزار نفر نوکربا میر میبد بشرقی آن ولایت جایی هست که پنجشنبه گویند و نیز جایی که دوشنبه خوانند پنج فرسخ مسافت این دو شهر است ده هزار تومان معاطله آنجا است از آنجا تا سمرقند سه فرسخ است (ادکوت) شهری آراسته است پست هزار تومان

حاصل آنجاست (پنجه کینت) در پنج فرسخی طرف شرقی آن ولایت
واقعت و بکوه متصل است هفت فرسنگ تا سمرقند است سه هزار دینار
وجه دیوانی دارد (سای بوی) شهریست در شمالی سمرقند و تا سمرقند هفت
فرسخ است (دزخ) شهری است دیار ده فرسخی سمرقند است (اوره)
نیز نام شهری از توابع سمرقند است و شهرهای کوچک بسیار دارد که
ذکر همه مایه تطویل خواهد بود طول ولایت بخارا یکاه راه است طرف
شرقی از حدود ولایت فرغانه که عبارت از آب سیحون باشد غرض
از سرحد ولایت خوارزم و شمالیش تا ولایت تاشکند که عبارت از ابتدای دشت
قچاق سرحد ولایت روس است جنوبیش تا ولایت بلخ و حصار شادمان
و قندز و باقلان میباشد همه آن معمور است مرو شاجان نیز اکنون بحسب
صلاح وقت از توابع بخارا شده و از رعیتی خان خیوق بیرون آمده هر ساله
بر سر آن نزاع رود ولی مروی به بخارانی فرج نهد الله فلیحان در آنجا قلعه
ساخته است توپی چند گذاشته عمومی همتر وزیر خود را حاکم کرده اصل مرو
حاکم را کشتند و باغی شدند و توپ و حصار را تصرف کردند چهار ولایت
از شهر بزرگان در حکم امیر بخارا است که از ابتدا تا انتها ده فرسخ است ولیکن
محکمه دارد در طرف کوه است و زمین او وحشت

❁ (در ذکر نسب امیر بخارا) ❁

امیر بخارا اسمش امیر نصر الله پسر امیر حیدر و امیر حیدر پسر شاه مراد بک
مشهور به بجان است و اصل این طائفه از اوزبکیه منقبت است و گویند
نسبش به مغول پیوندد و الله اعلم بحقایق الامور

❁ (در ذکر بلاد فرغانه) ❁

فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم. توران گویند انوشیروان آنرا آباد ساخت
 و از هر خانه مردی با آنجا آورد و لاجرم آنرا ولایت هر خانه گفتندی فرغانه
 مغرب آنست و آنرا شهر بسیار است از آنجمله اند (اسروشنه و اخیست)
 و اشیرالدین شاعر از آنجاست (اسفرنگ) شهری بفرغانه است و سیف
 شاعر از آنجا بوده است (نخند) شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه برکنار
 آب سیحون و کمال نخندی از آنجا بوده (اندجان) شهریست از ملک فرغانه
 معروف (تاشکند) شهریست از فرغانه مشهور (مرغینان و کاشان)
 دو شهر مشهورند از فرغانه مذکور (بناکت) شهریست بفرغانه و آنرا
 فناکت و شاهرخ نیز خوانند زیرا که شاهرخ بن امیر تیمور در آن قلعه ساخته
 و صاحب تاریخ بناکتی از آنجا بوده (خوقند) از همه فرغانه اکنون
 مشهورتر است و دارالملک فرغانه و پادشاه نشین است امیر بخارا وقتی
 آنجا را فتح نموده بواسطه سوءسلوک حاکم او را کشتند و با ابنای ملوک خود
 پیوستند شیرعلخان خوقندی امیر و خان فرغانه شد و اکنون خدایارخان
 از آن سلسله خان خوقند است اما بواسطه استیلای وزیر روی بروی ازخانی
 جز نامی ندارد و در معنی مجبوس و دست نشاند و زیر قیاحی است (نعوذ بالله
 من ذلک) از سرحد کاشغر تا ولایت ترکستان که عبارت از ابتدای دشت
 قیاحیست یکماه بیشتر مسافت دارد همه آبادان و معمور و پرزراعت
 چند دیای بزرگ دارد مثل سیحون و نارین و جرجیق و چند ولایت
 بزرگ دارد که نام بعضی گذشت و حاکم فرغانه را سابقا خشید خواندندی اکنون
 خان گویند در میان خدایارخان و خان خوق و دوستی است و با امیر بخارا
 دشمنی دارد و در وسیع بعضی از بلاد او دست یافته اند تا از این پس چه شود

(کاشغر) شهری است مشهور از اقلیم ششم بیلاد ایغور از ترکستان و دار
الملک آن دیار است و خواجه سعد الدین کاشغری از صوفیه مشهور آن
ولایت بوده و توران منسوب بتور بن فریدون بوده است و در حقیقت
مشرق توران خوانند (ختا و ختن) دو ملک است بترکستان و معروفند
(خطا) معرب ختاست و آن ولایت نیست عظیم بمشرق دارالملکش خان بالیغ
بوده و سرحد آن بجانب ماوراءالنهر سغاول است و از شهر سمرقند تا سغاول
یکصد و یک منزل است بدین موجب از سمرقند تا کاشغر پست و پنج منزل است
و از کاشغر تا ختن پانزده منزل است و از ختن تا قراخواجه سی و پنج منزل است
و از قراخواجه تا سغاول سی و یک منزل است (قوبالیغ) شهریست
بتوران معروف ببلالساغون (چاچ) شهریست بترکستان معرب آن
شاش است (جند) شهریست بتوران معروف (تراز) از شهرهای
مشهور ترکستان است (فاراب) ولایتی است از ترکستان و از
آن نجاست ابونصر فارابی (کلوران) شهریست بزرگ بترکستان (پکنده)
شهریست بترکستان و آنرا کندر نیز خوانند ابونصر کندی از آنجا بوده
(قرقر) شهریست که بنام چهل دختر موسوم شده اول چهل دختر در آن ساکن
بودند و در اصل قرقر فر بوده یعنی چهل دختر و غریز نام همان است
(قراقوم) شهریست بتوران در ولایت قرقر (طرقان) شهریست
بحد و خطا

§(در ذکر طخارستان)§

طخارستان مانند سیستان و هندوستان مملکتی است برکنار حیون از بلخ الی کابل

واز کوهستان بدخشان تاغبرستان و در آن شهرهاست

❖ (در ذکر بلخ بامی) ❖

بلخ بامی شهر است مشهور از اقلیم چهارم در دوازده فرسخی چون واقع گفته اند اول شهری که در جهان ساخته شده است آنست و کیومرث بانی آن بوده است و بواسطه قدمت انوری در عذر هجو گفته ❖ (یت) ❖

آسمان کر طفل بود بلخ کرد دایکیش ❖ کمه تاند کرد معموره جازامادی ❖

بلخ در سابق ایام آبادی تمام داشته اکنون خراب و ویران است و در بدی آب و هوا ضرب المثل است در این سنوات بتصرف پسر امیر دوست محمد خان آمده است (خلم و شرغان و ختلان) از نوای بلخند و بختلان منسوب است اسب ختلی که شعرا در اشعار خود گفته اند

❖ (در ذکر مرو شاهجان) ❖

مرو شاهجان شهر است مشهور از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بد از مروزی گویند بخلاف قیاس و آنرا مرو شاهجان نامند یعنی روح الملک و از بناهای اسکندر است و مرجانوس به یونانی نام نهاده سابقا در تصرف کماشکان خوانین خوارزم بود چنانکه بدان اشارتی شد باخان خقوق خطا کردند و با امیر بخارا اظهار دوستی و لیکن خراج بیچکس ندهند بخود سری لاف سروری زنند (مرغاب) شهری پچهل فرسخی مرو است اما رود مرغاب را مرور و خوانند و از مرو بهزار اسب بده روز آیند (سرخس) شهر است از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بسرخس بن کوه در آن دیار خوزیزی بسیار

در میان ایرانیان و تورانیان وقوع یافته طول (صد) عرض (لن) در قدیم الایام
 مشایخ والا مقام از آنجا برخاسته اند مانند شیخ لقمان سرخسی و ابو الفضل سرخسی
 اکنون در تصرف تراکمه است گاهی متابعت خان خیوق گزینند و گاهی
 صلاح خود را در اطاعت حکام خراسان پسند و در سنه ۱۲۴۸ که شاهزاده
 منصور نایب السلطه مغفور بخراسان عزیمت فرموده از راه آق در بند با فوجی
 چند بر سر سرخس رفته جمعی را از تراکمه سالور بقتل آورده سه هزار نفر
 از اسرای ایرانی آزاد فرموده و سه هزار نفر از ترکمانیه اسیر نموده در این
 سال که هزار و دویست و شصت و هشت میباشد نواب حسام السلطه نیز از
 خراسان بر سر سرخس رفته جنگی نمود و در مراجعت ترکمانیه که بتاخت و تاز رفته
 بودند بقتل آورده ولی چنانکه بایست بواسطه عذر بعضی کار از پیش زرفت
 و عباس قلیخان دره بزی بایات آن ولایت مامور شد از سرخس
 بطرثن راه است و از طرثن بخوق هم بروزی چند آیند و میر احمد خان
 جشیدی از جانب خان خیوق بحکومت طرثن و نظم آن صفحات مامور است
 تا تقدیر آسمانی چه کند (کلات) نام قلعه ایست مشهور از خراسان که بر پشت
 واقع است و مادر شاه افشار غزینیه خود را بد آنجا نقل کرده عمارتها بر آن
 پیافرود و اکنون حاکم آن جعفر آقا است ظاهر بدولت علیه ایران و باطن
 بخان خیوق اطهار اخلاص نماید (هرات) شهریست از اقلیم چهارم
 بخراسان و اکنون از تصرف سلاطین افغان پروت رفته یار محمد خان وزیر
 در تصرف داشت بدولت ابد مدت ایران اقتساب گزیده بود و ظنیر الدوله
 لقب یافته و باستقلال در آن ملک حکومت مینمود و در این سال وفات یافت
 و از جانب حضرت پادشاه مجاهد کیتی پناه شاهنشاه ایران الناصر لدین الله

ناصرالدین پادشاه خلد الله ملک با سدهای اعظم هرات منشور و تشریف حکومت بنام فرزند طهیر الدوله سعید محمد خان ارسال شد و اکنون برسد سروری بر نشسته هرات از شهرهای مشهور قدیم روزگار بوده طولش از بحر ایزد خالات (صدل) عرضش از خط استوا (لد) هوایش سازگار آبش خوشکوار حکما در صفت نسیم شمالی آن گفته اند که (لوجع تراب الاصفهان و شمال الهراة و ماء الخوار زم فی بقعه لم یست الناس فیها ابدًا) شاعری گفته

❦ (نظم) ❦

کر کسی پرسد ترا که شهر با بهتر کدام	در جواب راست خواهی گفتن اورا که هری
این جبار، همچو دیوان خراسان صدق	در میان آن صدق شهر هر چون کوهری

آن شهر در میان دو کوه بطرف شمالی اتفاق افتاده و میان آن دو کوه مسافت سه فرسخ و نیم کنده طولش بیست و پنج فرسخ است و مجموع این جلگه معمور و آباد است و هفت نهر بزرگ در آنجا جاری است در باقی آن بنا اختلافی کرده اند و بعضی شعر این رباعی بنظم آورده اند (رباعی)

لهرا سب نهاده است هریر اینیاد	کتاب در آن بنای دیگر نهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد	اسکندر رو میشس همه داد بداد

و در تاریخ هرات تفصیلات بسیار مرقوم است چندین بار خراب شده و آباد شده گویند در زمان ملوک غور و آل کرت هرات چندان آباد بود که صدود و هزار دکان و شهر را کر مایه و سرای و آسیاب و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه داشته پس روی بحرانی نهاده و در عهد شاه رخ بن امیر تیمور و سلطان حسین میرزای کورکانی چنان آباد شد که روزی پست خردار تخم

سیاه دانه دردگان خبازان بر روی نان کردند (هسته کلمه عجیبه)
 و دوازده هزار طایفه علوم مرسوم و از خزینه سلطانی وظیفه دار بودند همانا
 اکنون زیاده از شهر از کس متوطنین آن شهر نخواهند بود در خارج شهرش
 محلات آباد و یکایمی فرج بنیاد است از جمله کازرگاه و تخت صفر
 محل عیش و تماشای مردم است و شش دروازه دارد و در زهت و صفا
 بی نظیر است عقلا گویند مرد کلید خوارزم است و هرات کلید همه خراسان
 و ترکستان است و چون تفصیل صفات هرات در اغلب کتب مسطور است
 درین روزنامه از زیاده بکاری معذور است اگر چه مقصود من بنده جمعی از
 احوال خوارزم بود ولی چون بمضمون الکلام بحرا الکلام ذکر بعضی از بلاد
 مناسبتی یافت در مقام زیاده گوئی برآمد العذر عند کرام الناس مقبول
 و چون در ضمن احوال خوارزم احوال این طایفه خوانین خیره خالی از فایده
 نیست اجلا بدان میپردازم

❦ (ذکر خوانین خیره علی الاجال) ❦

معروض میدارد که چون از دولت نادر شاه افشار هرج و مرج در اوضاع
 سلطنت اغلب سلاطین دیار روی داد طایفه ترکمانیه بموت دست استیلا
 بر بقاع و قلاع خوارزم بکشادند و پای تسلط بر مسند حکومت آن ولایت بر نهادند
 مدتی اختیار رتی و فوق آن بلاد در دست طائفه بموت بود از اولاد مغول
 در قفرات طایفه اوزبک سکنی داشتند و لوای ملکستانی برافراشتند اول
 این طایفه ایلندر پسر عوض ایناق بن محمد امین بود که اظهار داعیه نمود
 (ایلندر خان) با بعضی از مردم موافقت و مراقبت کرده گروهی را با خود یار

نموده در قفرا ت در سنه هزار و دویست و یازده خروج کرده با طائفه
ترا کیمه بموت منازعه نموده رفته رفته کار او بالا گرفته بموت راز کر کاخج
و خوارزم پیرون کرده بحدود که کان فرستاد طائفه بموت اجتماع کرده
بمنازعه باز آمدند و در منزل غنقه چاشکن بعد از مقابله و مقاتله منهنز شدند
و ایلتذر خان بر مسند خانیست بر نشست و مدت ملکش دو سال بود در سنه
هزار و دویست و سی و سه بجون غرق شد (محمد رحیم خان بن عوض ایناق)
بعد از برادر محتر خود ایلتذر خان بر مسند خانی نشسته و کمر همت بر انتظام امر
دولت بر بسته با بخارا و بموت و تکه منازعه ها کرده بر همه مسلط آمده مدت پست
و هفت سال حکومت خوارزم با وی بود آخر در سنه ۱۲۵۷ وفات یافت
(الله قلیخان بن محمد رحیم خان) بعد از پدر بر مسند خانیست خوارزم تکیه زده
و ملک موروثی را ضبط نموده و بعیش و عشرت آسوده مدت ملکش هجده
سال کشیده در آخر وفات یافت (رحیم قلیخان بن الله قلیخان) بعد از پدر خود
خوارزم شاه شد و بر ملک موروثی مسلط آمد و در ضمن قلی توره برادر او بقانونی
که دارند در مقام ایناقی باند یعنی مرتبه وزارت و امارت یافت و عاقبت الامر
در سنه هزار و دویست و شصت و سه از کیتی در گذشت مدت ملک
رحیم قلیخان پنج سال بود (محمد امین خان بن الله قلیخان) بعد از برادر محتر
بمنصب خانیست رسیده و ضبط ملک بواجبی فرمود تا اکنون که سال
یکهزار و دویست و شصت و هشت است مدت شش سال است
که خان خوق است و سی و دو سال از عمرش گذشته است و از اولاد
محمد رحیم خان و الله قلیخان جمعی هستند که توره اند یعنی شاهزاده
و هیچ یک هنوز بر مرتبه خانی نرسیده اند و الله اعلم بحقایق الامور تا ز پرده غیب

و تقدیر چه برآید مدت مملکت این طائفه پنجاه و هشت سال است و پس از
این موقوف بحکم حضرت لایزالست

§ (در ذکر قانون خایت و مسند نشینی این طائفه) §

معرض میدارد که بعد از فوت هر یک از خوانین خیزه هر کس که وارث
و فرزند شایسته اوست بعد از تعزیت قصات و علما و امرا و وزیر اجتماع
کرده بدو تکلیف خایت نمایند و اولاد اجتناب دستنما کنند تا اینکه
صراحت ذکر کنند که اگر بخایت من یکدل باشید باید که در هیچ امری خلاف
حکم من ننمایید اگر چه قتل باشد قاضی کلان و دیگران راضی شوند آن گاه
او را بر نهدی سفید نشانند و اطراف نذر اترکان و امرا و علما کرشمه او را
حرکت داده بر روی تخت در اندازند با حرکتی که شاید بر وی در آید یا کلاه
از سرش فرو افتد آنگاه گوشه آن مسند را هر یک بقدر وجبی با کار دبیرند
و همراه خود براسی خود دبیرند و گویند تا یکی از اولاد چغتای حاضر نباشد بر مسند
خایت نتوانند برآمد و گویند متریع ثوب و زیر دھوی کنند که من از اولاد
چغتایم و اهل آن ولایت او را از اهل کات دانند و درین دعوی شش کاذب
خوانند این خان را فرزند می پنج ساله است و در چشمش لکه ایست و از اولاد
محمد رحیم خان سید محمد توره و سید احمد و سید محمد توره هنوز در حیاتند و منتظر منصب
خایت خوارزم مانده اند (مصراع) تا که ز چشم افتد و که در نظر آید §
(موسی توره بن رحمن قیخان) جوانیست شجاع و بلند قامت و خوش
ترکیب و خاطر مردم بد و مایل است و بخانی آن ولایت شایسته
و قابل و از تورهای آن ملک پسر است در سن دوازده سالگی که بواسطه

فرهی وبرزکی میکرمانند بهلوانان سی ساله است واسب از تنگینی پیکر
در کشیدن اوسته است واز سطبری و فرهی وبرزکی تا ششگاه هر کرده واز
عجایب مخلوقات آن ملک است

§ (در بیان بعض امور) §

خان خیره را قرار است که بمنازمان خود از موت وکولان وچودر و غیر هم آب
وزین دهد و به هر یک که یک طناب زمین داده باشد در وقت سفر یک سوار
باید آورد و بهر کس که ده طناب داده سوار باید پاورده و هر سوار سی و دو شتر
بجهت آرزو که سفر به راه آورد و لهذا هر وقت که پنجهزار سوار با او باشد
از کثرت بار گیر و شتر پانزده هزار نمایند و هر وقت که ده هزار باشد سی
هزار نمایند و سیاهی لشکر او در دیده پنجهزار بسیار آید و مایه خوف پیکانگان
کردد و شب در صحرای او تراق کند اطراف اردو را بر حسب تدویر بر ملازمان
هر طائفه تقسیم فرماید تا حاضر نمایند و خندق بر دور اردو آماده کنند و اگر آب باشد
آب در اندازند و اگر اشتر و اسب کسی در سفر بمیرد قیمت آن بگیرد و احد
از مراجعت بهر سوار سی پنج تومان انعام کند و مقرر احدی در نزد او زیاده از پنجه
تومان نخواهد بود و بنا بر این هم ولایت آباد باشد و هم خزینه او خالی نکرده
و سوار جنگی او در حقیقت طایفه جمشیدیند و بقدر دوسر از نفر میشوند و بعضی
از سر بازان او نیز جمشیدی و بعضی از اسرای ایرانند و آق در بندی و جامی
کشیک چی خاصه اویند آنها نیز پانصد نفر سوار شوند و عرا ده توپ بی نظام
دارد و توپچیان او اهل ایرانند و غالب ملازمان او اسرای ایرانند لهذا اعتمادی
چندان بر آنها ندارد و در اسفار کوز چی بهر یک میکار و اسرای ایران زیاده

از اهل خوارزم در آن ولایت میباشند شاید اوزبکی پنجاه نفر غلام ایرانی دارد
اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی به بینند بر آنها خراج نمایند § شنبه بیست
و پنجم ذی قعدة بحرکت از کهنه اورکج حرم عزم کرده همراهان را خبر کرده
خیماها از آب چگون انباشتند ضروریات راه بیابان را آماده کرده بار
براشتران بر بستند و بر مرکب نشستند کجاوه را بر اشتری بزرگ حمل نمودند

❖ (لوائف) ❖

همه سازه چون برآراستم	قطاری سه پویان هیون خواستم
شتر بان ها مو نبر ترکان	پادرد حاضر هیون در زمان
یکی کوه کوهان هیون برگزید	کجامر عمار می کشی را سزید
بکوهان کجاوه برش از مشکوه	چود دوز بر افراز البرز کوه
شتر دل شتر کین شتر بان ترک	بکرکان زمین را ند پویان چو کرک

چهار فرسنگ رفته بمنزل خاتقر وارد شدیم در آنجا نیز باغی از مستحقات
خان خوق تازه مغروس ملحوظ شد شب در آنجا پاسودیم در روز قصد حرکت
کردیم ملا مختار فرستاده مهتر آقایی وزیر خوارزم که از خیره بامن همراه بود
و همانرا عرض راه بود خواهش مراجعت کرد و بکتوب قبایی پولکی با و خلعت داده شد
و او را روانه خوق کردم الحاصل در همه منازل که وارد و نازل شدیم
و بطریقیکه از استر آباد در آن منزل لهارفته بودیم باز آمدیم و در عرض ملی استماع شد
که طائفه موت کرکان نشین در استر آباد بر محمد و لیجان بکار یکی قاجار حاکم خود
طغیان گزیده و عصیان ورزیده اند از این اخبار دغدغه در خاطر مسافرین
روی نمود ولی در عبور از راه استر آباد ناچار بودیم و بمنزلی آبادی نبود که

توقف شود چرا که زیاد در جای وقوف اتفاق افتادی در آب و آرزوست
 عرض راه نقصانی روی میداد در اندیشه منزل بمنزل می شدیم تا بمنزل
 قویست آ تا آمدیم جمعی از زنان و اطفال و بعضی از پیران رجال در آنجا
 دیده شد معلوم شد که طایفه میوتند که از حوالی کرکان از پیم طوائف سپاه اردو
 و کوکلان فرار کرده روی بجانب خوارزم و خیوه آورده و مردمان کاری
 و جوانان ایشان با اتفاق میوت با هالی اردوی بگلرکی در نزاع و محاصره اند
 و رفیق راه فرستاده خان خوارزم شاه پنهانی از من ایشان را رفتن خیوه و التقات
 خان خوارزم امیدوار، همیکرد و من آنرا از رفتن منع بسیار کشتن مطمئن
 همیکردم و مخالفت میوت با گلرکی بسر حدشود رسید و اندیشه و توهم
 همسفران بیشتر گردید ذکر کردند که پست هزار کوفت میوت را اهل
 اردوی گلرکی و هزار نفر آشناسار اترکان کوکلان برده و راه کرکان
 از فساد اترکان آشفته است و بقتل و غارت و اسروتهب بایکدیگر
 معاهده کرده اند ❖ (ملفوظه) ❖

دل شیر جنگی در آن سخت مرز ❖ ز کرکان کرکان همی لرز لرز
 همانا که ترکان نیزه گذار ❖ در این راه افزونتر از صد هزار

با خود گفتم که (مصرع) نه پای رفتن و نه جای ماندن ❖ لیکن بقوت طالع
 و بخت حضرت شاهنشاه جمشید تخت مستظهر بوده همیرفتیم و از این اخبار
 توهم نکردیم تا بمنزل موسوم بکسک منار و مشهد مصریان رسیدیم

❖ (ذکر مشهد مصریان) ❖

مخفی نماند که از کرکاج تا کرکان آثار شهرهای غراب و دیزان بسیارست

و معلوم میشود که غالباً در فتنه لشکر تاتار و مغول از حلیه آبادی افشاده است
از جمله آثار شهری وسیع در پهلوی راه بوده که چون در هنگام عبور مجال
تماشای آن نشد در مراجعت با بعضی از سواران خوارزمی و بموت بدانجا رفتیم
معلوم شد که شهری عظیم بوده و آثار عمارات و بقاع و آبگیرها و قبور موفور
در آنجا ملاحظه شد چند کنبه بزرگ و که چک و متوسط از آجر پخته بزرگ
و کج ظاهر بود به بعضی از آنهارفته و تماشاکرده یکی از جمله بزرگتر و برپشته
واقعست در آن رفتم و فاتحه خواندم بنایی قدیم و کنبه عظیم بود در نهایت
ارتفاع برآورده و آجر و کاشیهای باصفا اندر آن کار کرده اند آثار خطی
بر کرد طاقی بود که خط کوفی می نمود و از آنجا روانه شدیم و منزل بمنزل آمدیم
مع التصدیه در همه راه خبر طغیان یموت کرکان و مخالفت با حاکم استرآباد
بشروع و تواتر رسید معلوم شد که انتظار مرا میکشند که از رفتن ممانعت نکنند و بکیرند
لهذا پیشتر فرستادن آدمی بجهت اخبار بکار یکی از حرم دور بود زیرا که پیشتر
مایه اطلاع ترا که از روز و رومی گردید بعد از وصول بحوالی رود اترک که
غالب ترا که راهزن یا غنی طاعی در آن حدود سکنی دارند شب غذائی خورده
خواب را نامناسب شمرده ساعتی دو یا سه از شب گذشته باریقان و همراهمان
کوچ کرده عزم گذشتن از رود اترک و رسیدن بکرکان و استرآباد کردیم
چون اندکی راه سپرده شد نشان سم اسبان بسیار دیدیم ظاهر شد که آمده اند
از حوالی ما گذشته اند هر کس ظنی برد و سختی گفت چون از قراین خارجه
و دلائل عقلیه و سمعیه پیوسته بخاطر میکندشت که ترا که میغانی اترکی خیال
کرفتن من بنده دارند بخاطر رسید که باید از راه غیر متعارف از حوالی
منزه آگاه این طائفه عبور کرد چون وارد رود اترک شدیم از بیابانهای کاروانان

بخاری و خوقی و کابی و نهره اشتران و شیشه اسبان غلظه ورود در کوه ورود
طنین در انداخت علی ای حال از دست چپ راه که زمین نمکزار بود گذار
کردیم و از آن سرزمین مخوف در گذشتیم ولیکن همه آن سرزمین و دشت
محل خطر و خوف بود متوکلا علی الله و ارجا الی الله بسوی کرگان و استر آباد
همیرفتیم چون در هنگام رفتن از لب رود کرگان باو به قراخان میوت
آتابای که ابا عن جد از خدمت کزاران دولت ابد مدت سلاطین قاجاریه بود
منزل کرده نان و نمک خورده با او و بعضی از ریش سفیدان ایلات
و قاضی میوت آتابای آشنایی بهم رسیده بود انسب دانستیم که بخانه قراخان
و قلیخان یا قاضی منزل کریمیم و خبر از کار استر آباد انداشتیم در این اثنا که
در راه راست همیرفتیم پیاده از برابر آمد و از قضیه پرسیدند گفت قراخان را
بکار یکی گرفته مجبوس کرده و هزار نفر سوار یاغی اکنون اینک در پیش
روی شما بخرابی بند رود کرگان رفته اند فرستاده خان خوارزمشان و دیگران
از این خبر بهم برآمدند و متحیر شدند یکی گفت از طرف دست چپ که راه
متمدد اول نیست رفتن اولی است زیرا که سواران در پیش بار سهند
و دردی قلیخان نیز همانا در این طرف اوبه دارد و در دوار اعزیز و غنیمت
می شمارد و اگر چه ضرورت شود در رفتن استر آباد خود و سواران همراهی کند
چند اوبه و الا حقیق از دو بیدار آمد و روی بدانها کرده همیرفتیم سراب را
آب و قطر از کاغذ نایب گمان میکردیم آدمی فرستادیم و باز آمد معلوم شد
که اوبه و دردی قلیخان نیست الا حقیقا از طائفه یلقای است گفتند قانون
ترا که آن است که هر که بخانه آنها رود از دشمن ایمن بود ناچار در پی
و امید برقتیم و فرود آمدیم نانی پاد و رند و اطهار خدمتی کردند و اسیری چند

از اهل اردود آسجاده شد و خدمتگزاری ایشان فهمیده آمد و در تراز
 آنجا حرکت بر سکون کردیم و دوسه میدان راه از آن اوبه دور شدیم هم
 در آن اندک توقف تشنگ محمد شریف بای را بدزدیدند و خبر بد شمنان
 ما دادند و خود منتظر یا غی بهمه راه ما برافشاندند زهی بدرقه راهزن دوستهای
 دشمن فن کرکان کرکان را ما شبان شهر دیم در اهزن را راهبر کان
 بدیم ناگاه کرد و غباری از دست چپ بهوارفت دانسته شد که در این
 کردهای تند مردهای تیرند و با ما مصمم جنگ و ستیز غبار مترکم شد
 و سوار متوالی آمد غنه و غریو چون غول و دیو بر آوردند و بر بنه با حمله کردند
 تو گفتی کرک بکله و ترک بغله در افتاد و اشتران بنه من بنده که در دست
 ترکمانیه میوت رفیق کاروان و شریک دزدی بودی بود عمدا سهو کرده
 بدنبال نگذاشت ترکمانان بدانها رسیدند و بغارت بردند برخی فرو ریخت و برخی
 بگذشت و بیشتر بدست دزدان راهزنان زن بزدان در مشا و طیانچه
 بر کمر داشتیم و اسب تاخته روی بدانها بفرار شتم مرا بشناختند و بهوای
 من مرا کب تاختند آری ❦ (پت) ❦

خدا کرسنه در خانه خالی پر خوان ❦ عقل باور بکنند کز رمضان اندیشه شد

رفیقان گفتند اینمه خود برای تست چرا خیره بسوی سواران چیره پویی
 و بیای خود هلاک خود جویی خود نیز دیدم که از همه سن پردازند و در خش منازعت
 و مسارعت بجانب من تازند باز پس آدم و بر جای ساکن شدم ملازمان را
 به مدافعه آنان تحریر ص همی کردم متفکر بودم و در انجام این کار متعیر بالاخره
 محمد شریف بای فرستاده خان خوارزم بدانها گفت که من از جانب خان

حضرت یغنی محمد این خان مأمور بحضرت فلک رفت پادشاه جمجاه ایرانم
و منسوب و متعلقین شاهانه در ملک خوارزم محکوم خان جلیسل الشان خنوقند
نمیدانم بچه جرات بر سر آمده اید از یک طرف سپاه نصرت همراه ایران
در اسر آباد نشستند و یک طرف خان خوارزم بکنه اور کج در دنبال سر آمده
و ما از دولتی بدولتی مأموریم ❦ (مصراع) ❦ بدیوانکی ماند این داوری ❦
جواب دادند که ما را با احدی کاری نیست و با کسی بیگانه فلان نام ایلمچی
ایران را با بسپارید و همه سلامت بروید ما را با او کارست معلوم شد که
❦ (مصراع) ❦ تمام مطلب ایشان هلاک من باشد ❦ کفتم مرا با شما چه سابقه
و لاحق و چه عداوت و چه منازعت گفتند هیچ سابقه نبوده است ولی ساها
خدمتکار دولت بوده ایم و در این اوان هم خدمت نموده ایم کوسفندان
ما را برده اند و بزرگان ما را گرفته اند اکنون ترا میگیریم و بکنه داشته مطالبه
اموال خود را اینماییم کفتم ای بخردان مراد این صحرا اسمی و سمیست و جاهی
و جلای و کروهی و شکوهی اما در آستان خسروی کس مرا نرسد که کیستی
و بر این در از چیستی چندان مانند من در هر گوشه افتاده که از شماره بیرون
و از حساب افزونست من خود دانم که قابل رمانت نخواهم بود کس بهای
من بشیر می نهد و مرا بجز می نکیرد گفتند چنین نیست ترا بگیریم و بفروشیم
اگر خنبد بشیم یا بکا بداریم مبلغی قیمت تو و همراهان تو و اموال تست
از دست ما بچیلد و نیرنگ یا بکل و جنک ربانی نخواهی یافت و با ستر آباد
و طهران نخواهی شتافت اگر چه از ایشان پنهان تر رسیدم ولی آشکارا
بخندیدم و کفتم ❦ (لمؤلفه) ❦

مراسر بدرگاه داراستی	کیم بستن دست یاراستی
چو من تیر بران نهم در کان	نیرسم که ترکی تو یا ترکان
نه من اندر اشم به بندیموت	نه شهباز در رشته هنگبوت
مرا رختن خون در این خاک و سنک	به است از اسیری و بودن به تنک

بر زرکان بخارا و فرغانه و خیره و کابل را بخواندم و گفتم قصه اینست اما این سخن از بهر پراکنده کردن شماست تا بر همه دست یابند گفتند بی چنین است گفتم بیندیشید که مردیم هرگز از خطر نهد و جیان بخاطر نزد یکباره سواره و پیاده اجتماع کردند اشران با بار قطار بقطار نخبانیدند و زنان و پیران در میان بداشتند و جوانان و دلیران دست و بازو بکشدند آلات حرب در گرفته پیران آمدند و در برابر ترکانیه دلیرانه شدند گفتند تا یکتن از ازانده ایم محاسن که برای یلچی خان دست یابید شمشیر بکشیدند و گفتند که افراتخذ از من اجازت خواستند گفتم بر سواریموت فرزند بر اطراف ایشان و بر اسبان آنان خالی نایسد تا بدانند که نه کاری آسان در نظر گرفته اند چندین بار بر سواران ترکان گفتند و در شوید و الا بزیم آنان باور نکردند گفتند خالی ساختند اسبی دوسه از ایشان مجروح بلکه پروج کردند سواران واپس رفتند و سخن گفتند و دیگر باره از دحام کردند و پیکباره غریو و غو بر کشیده بر سر آمدند چنان شد که یکدو نفر از ملازمان با شمشیر بر آنها تاختند و تیغ بر دوش آنها انداختند زخمه دار گردیده برگردیدند سواران ترکان خوار زمی ترکانان را منع کرده و نصیحت نمودند گفتند در گذشتیم بروید چون بار و بنه حرکت کردند و در و بر آه آوردند از چهار جانب کاروان روان شدند

شدند یکدیگر و نفر حاجی ترکستانی که فی الجمله از میان کاروان کناری همیرفتند بودند
و بر دند دیگر باره آتش حرب و تنور طعن و ضرب مافته شد سواران افغان
و کابلی مانند دلیران ز ابلی یکبارہ تکبیر گفتند و شارب را بر کردن پشکند و دست
به تیغ و قشک بردند از چهار سو بر آنها تاختند و آنها را از چهار طرف دور ساختند
و د مادم از اطراف سواران طوائف ترکان بحکایت و موافقت ایشان
همیرسیدند و نفس نفس افروخته میکردیدند ﴿لؤلؤ﴾

همی آمد از دشت کرکان کرده بمنظر چو دیو و به پیکر چو کوه
همانا که ترکان نیزه گذار در آن دشت کمتر نبود از هزار

آفتاب از زوال گذشته و روز مایل بگذشتن کشته بود و معلوم شد که چون
شب در رسد و هوا تیره شود و دشمن از دوست شناخته نشود از هر سو بتازند
و کار ما بسازند فرستاده خان خبوق طرح مصالحت انداخت یک هزار
تومان وجه مصالحه طلب کردند بالاخره چهار صد و پنجاه طلا بگرفتند و مع هذا
بهمراه ما می آمدند و در حوالی غروب زیاده طغیان کردند دیگر باره هیومان
کوه کوپان بابا را و سوار باغ بناییدیم و از آن مقرر مفری ندیدیم آب
و آرزو که راه نیز بانجام رسیده بود و در روز و شب بی خور و خواب
و بی نان و آب همی آمیدیم که امروز با ستر آباد رسم آخر روز اینکار روی داد
و از مشقت و تعب در تنهایی مانده بود و در خیمه آبی نه چندی است که تدبیر
اندیشیدیم که سواری بجانب ستر آباد و بکار یکی و میر پنجه پنجه شود و موت
همراه از پیم کوکلان و ملازمان من از خوف هر دو طائفه رصانه اند و خود
اطراف ماسد و دود و کس یارای بیرون شدن نداشت و کار بجای رسید که

رفیق قلبان قافله در من بگریستندی و بر من بگریستندی ﴿ بیت ﴾

من میسان جلد با جانی بفرغ آمده  در کف غم چون تندرود مانده در چنک حقا

راه چاره از همه سوبسته دیدم و خود باقی قوت و قوت گرفتار قوم یوت

﴿ بیت ﴾

چونکه عادت کرده بود این پاک جیب  در هزیمت رخت بردن سوی غیب

از بی انصافی دل مردگان یوت توکل بحی لایموت کرده آهسته
میخواندم (اللهم لا تغفلنا عن غفبتک ولا تهملنا بسخطک و عاقبا قبل ذلک اللهم
لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علينا من لای رحمنا و کف عنا یدى الظالمین . سمح
و آله اجمعین) و چون دانستم که بحر فضل خداوندی راه بجایی نیست بخاطر
رسیدم که بحر اختلاف در آرای این قوم و غلبه بعضی بر بعضی ربانی مارا
چاره نیست (اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اخر جناسن پنهم سالمین)
مکر میگویم تا کار بجایی رسید که راضی شدم باینکه با سیری یوت تن در دهم
تا مردم برهند و من هم دیدم برای دولت ابد مدت نقص و بدنامی تمام است
اگر مرا از ترکان طلب نفرمایند از بنده پروری بعید و اگر طلب نمایند ترا که
ابواب مستدعیات پتغایات کشایند و محتمل که بعض اشخاص که برفق من بنده
بنحیوق همداستان نبوده اند بخاکپای مبارک حضرت ظل اللہی پادشاهی
عرضه دارند که این مرد قابل این خدمت نبوده و کار را چنین مشکل
نموده است باز پناه بحضرت الله برده و از قوت طالع فیروزی مطلع حضرت
شاهنشاهی استمداد همت و تقال در استخلاص خود کردم دیدم که خادم من

آمد و گفت که قاضی یسوت که در هنگام رخن باشا در خانه مقرر خان بلکه تا اترک
همراه بود اینک آمده است و باشا ملاقات و مقالات خواهد دانستم که از
اسباب تفصیلات الهی است و از نیروهای بخت آسمان تحت حضرت
شاهنشاهی روحانده گفتم (مصرع) هر که خواهد گوید هر که خواهد
گو بگو اینک من در پیابان کرکان و اطراف من همه ترکان ❦ (لؤلؤفه) ❦

یوسفی در میان چندین کرک ❦ دشمن جان بنده فرد دوزرک

قاضی باز آمد و سلام کرد و بامان هم کلام آغاز کرد و گفتم ایها القاضی فی ملاحظه
دوستی ماضی تو هم بکرفاری من راضی شده و با ترکان بدرک اترک بکرفتن
من آمده زهی یاری و خبی دوستداری گفت لا والله من باین قوم همداستان
نبوده ام و ازین مفسدان استحصار حاصل ننموده ام برب کرکان در ادب
خود بودم چون این اخبار موشش شنودم اکنون که آمده ام این اجتماع
و این نزاع می نگریم و چند آنکه این یاغیان باغی و مفسدان طاعی را تهدید
میکنم سخن و نصیحت من نمی شنودند و بقول من نمی گردند گفتم هر جا سخن
عقلا را وقتی نیست اجاع جبار اثر خواهد بود اگر راست گوئی و طریق
صداقت پویی آدمی به ایل وادیه بخود و قراخان و قلیخان که بامان مؤالفت
داشتند بفرست و بر بانی من سواران آتابای داق را بخوان تا معلوم
شود که خادم و خاین کیست قاضی فوراً برادر خود را بفرستاد و با و به پیامی داد
خواهر قراخان و آتابای که در حاله نکاح نقد علی خان یسوت بنی عسم او بود
و باو اندک اتفاقی شده بعد از کرفاری قراخان و او داد و استرا با وادیه
برادر مختاره و معتبره بود چون شنید که من بخمال آمدن بخانه قراخان حرکت

کرده ام و در راه ترکمانان اترک دفر قبی بر سر من آمده اند بقانونی که
 در میان زنان ترکمان متداول است موسی سپید را بر ایشان کرد و شیون
 و فریاد بر آورد و گفت ای قوم ترکمان غیرت کجا رفت تن و جان ما و پدران
 ما از نمک پادشاهان قاجار آلوده است و نجند و یردی از اجداد ما بعد از فوت
 برادر و زاده دولت بحکم آقا محمد شاه شهید در چهار طاقی آسوده است قراخان
 که در عالم مباش چاکر پادشاه ایران که بخیل و خانه ما همی آمدند اترکی
 او را محصور کرده کدام تنگ از این برتر است اگر او را به او به ما بعزت
 نیارید مرا بر هر قهر مرده انکارید نموبان و متعلقان ایل آتابای و آق چون
 این خبر بشنیدند یکدیگر را اخبار کرده سوار شدند و متواتر و متوالی بدشتی
 که این هنگام روی داده بود همی آمدند و وقتی که من بنده و فرزند من علیقلی
 و نموب من نجفقلی و چاکران من بنده متحیر و متفکر همی بودیم کاظم نام
 برادر زاده قراخان که در وقت رفتن خوارزم قراول و خادم من بنده بود و بدو
 خلعتی نیکو داده بودم رسید مراد تاریکی در میان اشتران نشسته دید قصبه من
 باز گفت باور نکردم از دنبال را، محمد کریمخان و ایلتذر خان سردار و نموبان
 قراخان و قلیخان و قاضی در رسیدند و گفتند مصلحت در توقف نیست زیرا که
 اگر این شب در این صحرایمانید فردا صبح از کثرت ازدحام طوائف ترکمانیه
 برستن و رفتن توانید پس (مصراع) از یم مار در دهن ارد با شدیم
 بخاطر اندر آمد که در هر حال از این صحرای خوزیر و خو خوار بجانه و قراخان
 رفتن اولی است لهذا حرکت نمودیم و سواران ترکمان از همه طوائف
 بر کرد ما و بنده و انتقال ما همیرفتند و انتها از فرصت ینمودند و مجال ترکسازی
 نکردند هر وقت که اقرب شدند می سواران آتابای خاصه کاظم و دیگران

بآنها دشنام دادندی و نام خود گفتندی و زردان زن بزداتر کی بزرگان
ایلات خود را نام شنیدند از بیم آتشار میدند و تا فرسخی با ما همراه آمدند و حاصلی
ندیدند اندک اندک دور شدند و متفرق آمدند بنی از شب گذشته با و به
قراخان آمدیم و در الاجیقی ساکن شدیم همان زن مرد سیرت که نامش را
ندانم با قاضی یسوت بزد من آمد و بسیار گریست گفتم اگر بر قراخان
می گویی خداوند بر بانی او قادر است گفت فی هر کسی از ما قراخان است
من بر تو همی کریم که اترک ترا اسیر خواستند و در حقیقت مقصود ایشان
بدنامی ما بوده و هر کس که بشنود که چنین اتفاقی افتاده است پندارد که
طائفه قراخان بواسطه جس او این قدر غدر انده شده اند من از کیاست
و فراست آن مجوزه حیران ماندم و او را بالتفات دو تخته ایان در بار معدن
مدار امیدوار کردم شب چیزی خورده بختم (مصراع)

که فردا چیز اید شب آستن است § علی الصبح از خواب برخاستم
و منزل پیار استم بزرگان یسوت بالاچق در آمدند و مشغول صحبت شدند
قرار شد که آدمی بزد بگلر بکی استر آباد بفرستم و شرح حالی بنویسم
آخر الامر نامه نوشتم و میرزا علی قلی طیب فوج اشار که در خیوق کر مشا بود
بهمراه آورده بودم برفق استر آباد مأمور کردم و از خان بگلر بکی مرسله رسید که
خدمت آتابای و آق محقق شد زیاده در خانه قراخان ماندن مصلحت نیست
از راه محمود آباد بشهر استر آباد روید من در شهر بخدمت خواهیم رسید گفتم
(مصراع) لوحش الله چه جای این سخن است § من شنیدم بندی
برود که کان بسته شده و قلعه سلطان آباد ساخته شده و سنکری نیز پرداخته
آمده است و جمعی لشکر پرخاش حضرت پادشاه بجای اسلام پناه در حدود

استرآباد نشسته اند ایشانرا نادیده و اوضاع و احوال یوموت و استرآباد نفهمیده
خدمت و خیانت خلق را ندانسته بدار الخلافه طهران روم حضرت
پادشاه جهان کیتی پناه روحی و روح العالمین فدا خواهد فرمود که ای مردم هنگام
مرخصی از حضور معصنات دستور بتوفریایش شد که اوضاع مملکت محروم
جزئیات و کلیات یگانه را از روز حرکت الی روز رجعت بگاشته مفصلاً
معروض داشته که از هر جا مستحضر باشی اکنون که از استرآباد مراجعت
کردی باز کوی چه دیدی و چه فهمیدی عرض کنم که بند کرگانرا ندیدم
و اوضاع استرآباد و یوموت را نفهمیدم البته مرا از وفور کسالت سیاست
خواهند فرمود باید از میان ترا که آتابای جعفر بای آمده باشم که بندی
که برود کرگان بسته شده به تحقیق به ینم مستحفظ آنجا را تعداد کنم از سگرو سپه
و قلعه و جعفرآباد و غیره استخراج کلی حاصل کرده باشم اند اهرگز نادیده
با استرآباد روم دیگر باره رقبه من بگاشته قلی خان و قلیج خان را فرستاده که
از هر راهی که خواهید بجانب استرآباد آید و بطوائف جعفر بای آتماخان
و اند نظر خان سپارش میشود که تقبال نمایند و بخدمت شما باز آیند

❖ (ذکر عزیمت استرآباد) ❖

امداد بعد از دو شب و یکروز قاضی و خواهر قراخان و کانظم بک برادرزاده اورا
حلفت داده از اوبه قراخان حرکت کرده اغلب ریش سفیدان و بزرگان
یوموت بدیدن من بنده آمدند حتی حسن خان مشهور بحسن چغان تسکوه بسیاری
از خان بکار یکی نمود گفتم بکار یکی مردیست بزرگ و عاقل بعض قول شما امنای
دولت بی حسابی اورا قبول نخواهند کرد و چون بعض سخنان بدو گفتم بودند

که او را مایل بجانب خیره کرده بودند از این خیالش باز داشتم صریح گفتم
که خان خیره اظهار متابعت و مصداقت با حضرت شاهنشاه کیتی پناه
کرده و ایلیمی بهر اه من فرستاده اگر ترکان یسوت و کوکلان توابع
استرآباد بولایت خیره روی نمایند بعض حکمی از کار گذاران دولت ابد
مدت پادشاهی خلفه الله ملکه خان خیره آن طوائفه را بسته روانه خواهد کرد
از این خیالات خام ده گذرید و با بکلر کی استرآباد راه روید که نخواهش
و هوای شامکی او را از حکومت استرآباد معزول خواهد کرد و من در نزد
بکلر کی شفاعت و توسط شمار اخوانم کردباری حسن خان و بعض
ریش سفیدان در حوالی خانه مقر اخان وداع کرده بر فتنه بعد از دو روز توقف
محمد قلیخان و قلیچ خان و التذر سردار و سایر خوانین آتابای و آق و فسوبان
قاضی بهر اه سواری بسیار با ما همی آمدند چون بحوالی کرکان رسیدیم
خوانین جعفر بای و سواران ایشان استقبال کردند و سواران آتابای را
رخصت دادیم بر فتنه

❁ (ذکر بنده کرکان) ❁

چون بر سر بند رود کرکان رسیدیم با همراهمان قدیمی ایستاده آنجا را تماشا
کردیم مخیمه آنجا ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بند بود الحق خان
بکلر کی مدتی قلیل بندی محکم بر چنان رودی بسته که فواید و منافع آن بند
بسیار است از همه گذشته در معاملات دیوانی نیز مایه منفعتهای کثیره است
تغذیه چنان کرد محله استرآبادی که سر کرده آسمان رضا قلیخان ولد مصطفی خان
سدن رستاقی است در بروج سر بند ساختن بودند و در آنجا بایستادیم

و از همد آسپارش کردیم معلوم شد که در برج دو طرف بند هر یک پناه
نفر در شب و روز بقراولی اشتغال دارند چون از بند کرکان گذر کردیم
سرگردگان استرآبادی باستقبال ما آمدند و احوال حمزه خان از آنی پرسیدیم
گفتند مستحق ستراست و باتفکیان خود در آنجا نشسته بیرون نمی آید چون
دیدن وی و سنکر لازم بود بجانب سنکر روان شدیم پس روی محمد باقر خان پناه
باستقبال آمد و حمزه خان خود باریش سفیدان طایفه تالب خندق آن سنکر
باز آمده ملاقات کرده داخل سنکر شدیم ساعتی در چادر وی توقف نموده از
منازعه سابقه ترا کمر با اهالی او ردوی بکارگی و میر پنجه مطلع گردیدیم حمزه
خان را وداع کرده برآدم اردوی بکارگی و میر پنجه در پهلوی جعفر آباد بود
من بنده و همراهان بخاری و خپوقی و خوقندی و کاشغری و کابلی و همه کار و انیان
در تپه جعفر آباد در نزدیکی اردو نزول نمودیم برادرزادگان بکارگی و صاحب
منصبان افواج جمعی میر پنجه مستم رنجه نموده عذر خواستند که بکارگی
و میر پنجه بامیرزایک تفنگدار حامل تنخواه نقد دیوانی بموجب ادن مشغول
هستند و مجال آمدن نکردند و تار خج و لیمه و هندی وانه بسیار آوردند نوشته
بکارگی رسید که امشب بضیافت دیدن من آید شب بامحمد شریف بای
برفتم و صحبت کردیم مجلسی از اوضاع مسافرت و خیالات دور و نزدیک را
بدو خاطر نشان کردم و صریح گفتم که اگر ترا کمر بکلی مأیوس شوند برتر غیب
ارباب غرض بخیه خواهند رفت و همه روزه مایه فساد کرکان خواهند
گردید و مرخصی قراغان مایه اطمینان و خوشنودی طوائف آسپاهی
خواهد شد و فی الحقیقه خیاتی بدوات نموده است گفت چون بخاکپای مبارک
اقدس حمایون اعلی پادشاه جگاه رو خفاده معروض شده است هم من

و میر پنجه و شما شفاعت نماییم تا معفو شود و چون خدمت مجددی در عایت
شما از طائفه او بطور رسید است زنجیر از گردن او بردارند و او را
دلجویی کنند شما بشهر روید که من خود بیدین خواهم آمد علی الصباح حرکت
نموده روانه شهر استرآباد شدیم تا دروازه شهر از نو کروکاسب دسته دسته
سواره و پیاده با استقبال آمدند و در شهر شدیم محمد شریف بای و سید احمد قیب
خواجه بخارانی عمه زاده امیر بخارا و سید میران شاه قندهاری و خواجه
رحمة الله وقتدی و سایر را منازل شایسته و در خوردادیم و آسوده داشتیم
خود نیز در دیوانخانه بکار یکی ساکن شدیم و روز دیگر بحکم رخصت بعد از
هفت ماه جامی دیده شد و روی و موسی از زحمت کرد و غبار آرمیده علای
آن شهر بیدین آمدند و شهنشاه و کلانتر حوایات و میوه آوردند چون غالب دعا
و اوضاع خمیر و ظرف مس و اسباب طنج را ترا که غارت کرده بودند مجددا
بقدر ضرورت مسینه آلات بجست کاری سازی در استرآباد خریده آمد دیگر
روز جناب شریعتمدار و سید شیخ الاسلام زحمت کشیده دیدن نمودند
مباحثات ملتی و مکالمات دولتی را بجست شیخ الاسلام و سایر علما نقل کردم
بسیار تحسین نمودند اسرای استرآباد و ما زندان را که از خوارزم به همراه
خود آورده بودم بیدند و زیاده از حد بردوات پادشاه حجه الاسلام پناه
دعا کردند و شما گفتند و سایر اسرار نیز دیدند و از آن ولایت پرسیدند

﴿ ذکر حرکت از استرآباد ﴾

روز غره محرم الحرام از استرآباد حرکت نموده از راه کوه و کتل و قزاق
روانه شدیم الحق راه قزاق راهی است بر صعوبت و آن کوه کوهی است

بلند و سخت اشتران کوه ندیده و خوار ز می کز زیاده از یکماه در عرض راه
راحتی و خورد و خواب و ناله و کنجاله دست نخورده بودند در این کوه
آزاده و خسته و مجروح شدند در چندین عقبه شتران پفقاند و برخی از سختی
راه و سستی جسم جان بدادند و فی الحقیقه بر شتر جای زحمت است ملک
الشرا صباى کاشانی خوب گفته

❖ (نظم) ❖

ای درین کلمه کلمه ای شرمی
کلمه غلام کلام دایره است
ای کلمه جز در دین

علی ای حال از صباح تا رواح همیشه همگام غروب بر باط اول در آیم
بنده در دنبال بانه و بارها پفقاند و شب در سید رحمة الله فوقدی نقشبندی
پهار بود در راه از کجا و پفقاند و شبها همگام بر زحمت تمام بنه با مردم
در رسیدند لهذا بر او از بکان و ترکمانان دشت پیماهی و صحرای کرد که
کوه بلند کمر دیده اند و چنگل و کوهسار شاهقه در بلاد ایشان نبوده در این
راه بسیار مشقت روی داد چون قانون ایشانست که چون سختی
غریب شوند یا براهی عجیب روند دست بر سینه آورده توبه توبه و الحفیظ
الحفیظ بسیار گویند و آن روز و آن شب از چنگل پر درخت و کوه سخت
مکر این فعل و قول از ایشان روی داد و طبیبان این بنده بدین دو بیت
رطب اللسان آمد که ❖ (موافه) ❖

خونقوی اوز بکان صحر ا کرد
چنگل و کوه سخت چون پندند
که سوی ری ز خوه می ویند
الحفیظ الحفیظ میگویند

دیگر روز از آن رباط خراب که شباهنگام ناچار مسکن و منزل کرده بودیم حرکت نموده بمنزل شاه کوه مستعد شدیم هم راههای بد داشت چندین فرسنگ در دره و تنگ همی شدیم تا بشاه کوه اندر آیم آقا محمدی شاکوهی از که خدایان سخته و پخته است که سالها ملازمت حضرت نایب السلطنه مغفور عباس میرزا بسر برده بود مطاع شد فرزندان خود را با استقبال فرستاد و خود نیز آمد و من بنسده و سایر همراهان را منزلها داده و بهیچ وجه در انجام خدمات همانی تقصیری نکرده شب بنزد من آمد و سخنان کفیم و شفقیم علی الصباح معلوم شد که رحمة الله ایشان که مردی عالم و فاضل از مصل خوقند بی مثوای درویشان تقشندی بوده است و محرم حرم و مصمم پیت الله المهرام گردیده شباهنگام رحلت نموده است مرا بروی دل بوخت و بکفن و دفن او با آقا محمدی شاکوهی و دیگران امر کردم رحمة الله رحمة الله علیه را تجہیز و تکفین کرده بخاک سپردند و فرزند و عیال او را حرکت داده بهراه آوردیم و از آنجا فرسخی چند بریده به چهارده کلائے که مولود من آبا و اجداد بنده بود مصمم شدیم

❦ (ذکر و در چهارده کلائے) ❦

معروض میدارد که چهارده کلائے از اجزای دامغان و از ملک هزار جریب است سالها آباد بوده و ایلی آن ولایت از آغاز فرج سلطان محمد حسن خان کشورستان ابن فتحعلی خان قاجار قوا نو بسلسله علیہ عالیہ سلاطین قاجاریه خدمت نموده اند چنانکه وقتی که سلطنت ایران به کریمخان زند رسید

اهلی چهارده کلاته بواسطه ارادت و اخلاص بقاجاریه خدمت بسر داران
زندیه همی کردند از جمله بداین چاکر ارادت شعار محمد اسمعیل بکت مشهور
به اسمعیل کمال که رئیس رؤسای آن بلوک بوده بزکیخان زندنی محسم کیریکخان
وکیل خدمت نمی نمود زکیخان مدتی در آنجا به محاصره پرداخت چهل و یک نفر
از بزرگان در رؤسای چهارده کلاته در محکمه و محکمه نشسته بودند و منازعه و مدافعه
مینمودند زکیخان بر قرآن مجید قسم یاد کرد و بیخام داد و کبر زد من آسید که
یکی از شمار انخوا هم کشت آنها فریب این سوکند خورده مطمئن گشته
از قلعه بریز آمدند زکیخان بروفق سوکند مزد را نه یکی را زها کرده چهل تن از
رؤسای آنها را بقتل رسانید و حکم کرد که کله مناری بیاد کار خود ساخته شود
اسمعیل کمال بدپردری این ارادت سکال گفت که اگر مرا خواهی کشت
و از کله های ما کله مناری خواهی ساخت سر مرا بر فراز همه سرها نه که
من رئیس و بزرگ این قوم و بی قبول کرده چنین کرد و آثار کله مناری
هنوز هست وکیل زندان پمردتی و بی انصافی و بی فتوتی از زکیخان شنید
با او تغیر و غضب کرده و اسرای چارده را مرخص فرمود الحاصل در بدو
دوات ابد مدت سلطان کیتیستان خاقان اکبر شهید سعید و خاقان کپیر
صاحبقران طاب ثراه آن بلده متعلق بجناب اعتضادالدوله سلیمان خان
قاجار قوامو بوده بعد از آن بحکم وراثت اختیار آن بلوک که اختصاصی
بقاجاریه داشته خاقان صاحبقران بامیر کپیر محمد قاسم خان قاجار قوامو صهر
خود گذاشته الحاصل بعد از سالها بچارده کلاته وارد شدیم جمعی از خوبان
قدیم از زن و مرد مرادیدن کردند که هیچ یک را نمی شناختم بعد از یک روز
توقف از آنجا روانه و دولت آباد و از آنجا بمنزل قوشه واهوان

واز آنجا به سمنان روانه شدیم

§ (ذکر شهر سمنان) §

شهریست معروف و مشهور از ابنیه طمورت دیوبند طولش از جزایر
خالدات (فرج) عرضش (لوج) در قدیم الایام شهری عظیم بوده و اکنون
سالم است که روی بخرابی نموده و اکثراً وجوب باتش ممتاز است از جمله
انار و انکور و انجیر و بادام و بسته و میوزش نیکوست شهرش در زمین نشیب
و فراز واقع شده و شش رکن الدین علاء الدوله از عرفا و مشایخ آن
ولایت مشهور است که در سنه هفتم صد و سی و شش وفات یافته مسجد شاه
سمنان که بحکم خاقان صاحبقران نور الله مضجعه در آن شهر ساخته شده زیاده
از پست هزار تومان مخارج آن بوده و در طرح و وضع و صفات و خوبی نظیری
ندارد در این دولت ابد مدت حکومت آن ولایت با رحمة الله خان افتخار بود
باری از سمنان حرکت نموده بحوالی قلعه لاسکر که از قلاع قدیمه کیفیه
آفاق است در چارخانه که تازه ساخته بودند منزل کرده و یکروز در ده نمک
واز آنجا به شلاق خوار و در این و از آنجا بایوانک آمدیم و از آنجا
بجائون آباد و از آنجا به قریه شاهزاده عبدالعظیم در زمین ری منزل کرده
حلی الصباح با اتفاق محمد شریف بای و سید احمد نقیب بخارانی بزیارت
فاخر شده شرط دعا و شای دولت ابد مدت پادشاه جمجاه بطهور رسانیده
و دوستان و اقربا و احباب پذیره شده استقبال کردند از دیدار
دوستان کمال سرور و فرح روی داد خداوند را شکر گزار بها کرده
در کمال عزت و نهایت حرمت روی براه دار الخلافه نهادیم بتاریخ ۱۷ شهر
محرم الحرام دار شهر شدیم و همراهان را در منازلی که بجهت آنها مقرر شده

بود منزل دادند و ابواب ملاطفت بر روی آن سگشاندند روزی شش
تومان مخارج بجهت فرستاده خوارز شاه محمد شریف بای مقرر شد و روزی
پست هزار دینار مخارج سید احمد خواجه قیوب بخارایی معین آمد و پس
از چند روز محمد شریف بای با اتفاق من بنده بحضور مرحمت دستور شاهنشاه
اسلام پناه الناصرالدین الله سلطان ناصرالدین پادشاه قاجار غازی
روحانده شرفیاب شد و در ایام و تحف محمد امین خان خوارز شاه که دو
چرخ سکاری و تفنگ خنوقی و طپانجه روسی و ظروف فرنگی بود از حضور
مرحمت دستور اعلی گذشت و یک دوزنجیر ساعت قاب طلا که بجهت
امنای دولت ابد مدت فرستاده بودند داده شد و سید احمد قیوب خواجه که دو بهله
قوش طرلان و قزل سکاری بحضور حضرت اقدس همایون برسمیل پیشکش
آورده و اسلحه های مرخصی بریارت مکّه معظمه کرده و مرخص شد الحاصل
زبدۀ حقایق ذهاب و ایاب خود را در قصیدۀ نظم کرده تخلص بهرح شریار
معذرت شعرا اقدس همایون اعلی روحانده کرده در این رساله مسطور
معروض میسداوم (قصیده)

بخوشترین روز از روز کار فرودین	بهرم خوارزم از رمی برآدم برزین
و شاکانم هدی جنبان در پیش	کهم نظاره بدان و کم گذاره بدین
همه زر جسم قیروز کوه تاساری	ز لعل کردم و فیروزه بستر و بالین
ز بس بهار دمن چون بهار خانه و گنگ	ز بس نیکار چمن چون نیکار خانه و چین
همه شاهده کردم کمال دارا نخلد	همه معاینه دیدم جمال حورالعین
کسی یودیم بر بگردن ماهی	کسی بود سرم بر بگردن پردین

بریران من اندر یکی چنده گیمت
ز هول شیهه اش آسیمه سر دل تندر
بر زک سمش بر تارک جبل سندان
به تنک دره جهاندم کرا نتر از ضرغام
چو می فراز چنان کن نشیب تابش برق
ز استر آباد آمد گذر کم کرکان
دو است فرسخه قطع شد بجل منزل
نه وحش و طیر و نه جن و بشر نه کوه و شجر
همی حمیده شب و روز اشتران بقطار
زمین ز تابش خورشید تفتیده جسم چون دوزخ
به شوره زار درون آب سمالیخ و تلخ
چو راه دوزخ دیدم ره می چون شد طی
ز آب چون صدر و دهر ظرف جار
همه مزارع و کشت و همه حوالی و باغ
بیشتر خنوق اندر شدم بعزت و جاه
همه مساجد عالی همه مدارس نفیر
به منزل خوش و باغی سکونت آسودم
رسید مویکب خوار ز مشاهیر و روش مرو
شدم بگلشن خوار ز مشاهیر دمان و چمان
معین سرودم با او صریح از هر در
پس از سه ماه که بودم بکشورش همان

بن چو کوه کران و بتک جوباد برین
ز رشک پویه اش آزرده دل تن تنین
بلند کوشش بر سینه زحل زو پین
به تند پشته بر اندم بسکتر از شاهین
چو می نشیب چنان کن فراز جنبش
که هم قاپوس آمد پادو که کرکین
عری ز برک نبات و بری ز ماء معین
فراز سر همه کردون بدو نشیب زمین
چو کشتیان که بدریار و ان شهور و سنین
کیا ز نس هواز هر مند چون تنین
به طعم ملح اجاج و به مشرب غسلین
بچشم آمد خوار زم چون بهشت برین
چو سلسبیل و چو کوثر مرق و شیرین
همه درخت و همه سبزه و همه نسزین
نخسته شهری کوهی ز حصنهای حصین
بی عبادت ماک و بی شریعت و دین
دو ز تب سرو تن بار بستر و بالین
خروش توپ بطاس فلک کفنده طنین
چو آن سرو و شش که پرد بکاغ علیین
همه حدیث بلیغ و همه بیسان متین
باز کشتن روزی سعید شد تعین

روانه کرد بطهرانم از ره کرکاج
 برود اترک و کرکان رسیدم و کردند
 بپن دوات شاهنشاه جهان آخر
 اگر چه دیدم صدر نج دره کرکاج
 سرم کردون بر شد چو بر نهادم سرم
 ز فر چهره او صورت شهود عیان
 بخرخ مانند گاه مهابت و اجلال
 بکاه قهر غیور و بکاه لطف غفور
 بغیر خیر ندارد طبیعت و شیمه
 هر از سال اگر عمر باشدم در دهر
 چنانکه ناصر دین و معین شرع بنی است
 برای دیدن آن ملک و قبر نجم الدین
 ز روی غدر مرا ترک کن براه کین
 نجات یافتم از آن معاندان لعین
 نه رنج بود بل آن جله کنج بود دفین
 بر آستان ابوالنصر شاه ناصر دین
 ز نور جبهه او آیت جلال مبین
 بکوه ماند گاه صلابت و تمکین
 بکاه صلح صبور و بکاه جنگ کزین
 بغیر شرع نداند طریقت و آیین
 بدود عاکنم و بر خود او نفرین
 رسول ناصر اوباد و کرد کار معین

علی ابجله دین شهور که من بنده سفارت خوارزم و استمالت خان خیره
 رفته بودم حضرت شاهنشاه ایده الله بالفتح و النصر پورش و تماشای بلاد
 عراق فرموده بود همانا در این اسفار از شیوه ملازمت و طریقه موانطبت امیر
 نظام میرزا تقی خان فرامانی غباری بر آید ضمیر حضرت خاقانی بر نشسته او را
 در مقام وزارت و مرتبه امارت جسور و غالی یافته بدلول السلطان کلاسد
 بروی بر آشفته در نوزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۹ رقم عزل
 بر صحنه حائل کشید و او ناچار در کنج عزت و زاویه عطالت بی بند و قید و نگهبانی
 عمر و دزد مجبوس و از هستی خود مأیوس ماند و زیری که در شطرنج
 شوکت امب بیلتن حشمت با چنین شاهسواری شیرا کنی همبره میر اند پیک

رقعه بجزل در بقعه غزل رخ عجر بر خاک مذات نهاده از رخسار عزت پیاده
آدمه مات مات شد و بر زرد در مهره امیدش در شدر حیرت فرو ماند آری

❖ (ملفوظ) ❖

اندرین شطرنج رنج و زرد در ❖ هر که نبود مات و شدر دوست مرد

باهمه اسباب تجل و جلال در تیه اضطراب و نکال سرکشته و روزش بجانب
شب برگشته آمد چون بر حضرت شاهنشاه آسکارا شد که مردم را داد از آاده
نجیب والا نهاده به پیشکاری پیشگاه سلطنت شایسته اند که خاطر نجبار را
بخار خوار می نخرانند و از اسباب دینوی مغرور نباشند جناب جلالتما
اعتماد الدوله میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق را که ابا عن جد به پیشکاری
خاقان صاحبقران معروف و بهم از خردی از غایت پردی بمنصب بزرگ
رسیده و مراتب عزت و ذلت و مقامات کثرت و قات دینوی را مکرر دیده
بود از تمامت امجد و اعظم برگزیده بمنصب بزرگ صدارت اعظم منصوب
و بخات آفتاب طلعت شمس دار و الا مقدار و عصای مرصع مخصوص فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله و از بند غم بری و آزاد شدند (مصراع)
از بعد هر خزان آری بود بهسار ❖ در روز ششم شهر صفر که روز مولود معبود
شاهنشاه عهد است و از اعیاد خاصه مردم ایران را از این مولود و از آن
عزل بوقع و این نصب بحق سه عید سعید روی نمود بل در پیش یابوج
قننه سه سه دید آسکارا آمد الحاصل باری دوسه محمد شریف بای
فرستاده خان خیره را بخد مت جنابش بروم و بد و التفاتها فرمود و پس از مدت
ماهی چند مخلع و منعم او را رخصت انصراف داد و از جانب حضرت شاهنشاه

انقیه دانی مرصع برای خان خیره انفاذ شد، همچنین از جانب خود قلعه‌انی دوات
 ظلا و نیامهتر یعقوب بن یوسف وزیر خوارزم راهبیه فرستاد و در باب متابعت
 پادشاه پناه ایران شفا و کتابا شرعی اظهار کرد و محمد شریف بای
 متعهد خدمات شد و برفت چون روز کاری بر این برآمد و آثار ارادتی بطور
 نرسید بلکه روز بروز علامات غرور و سرکشی بروز کرد گاه بر سر سرخس
 و مرو لشکر کشیدی و گاه ترا که را بتاخت نواحی خراسان اشارت کردی
 امنای دولت از این کار برنجیدند و مدارا بهی کردند چون خلاف و نفاق
 و عصیان و شقاق ابوبکر محمد اعلی رسید حکام مرو و سرخس و سرحد داران
 خراسان و کرکان از وی شکایتا عرضه داشتند و فرستادگان و عریض آمان
 متوالی و متواتر شد لهذا نواب مستطاب امیرزاده معظم فریدون میرزای
 فرمانفرمای سابق فارس که عم شاهنشاه جهان پناه بود بولایت خراسان منصوب گشت
 و میرزا فضل الله وزیر نظام برادر جناب صدر الصدور عظام بمراقبت و کارگذاری
 و تولیت سرکاریض مدار مقرر شد و در شهر ذیقعدة الحرام راه مقصد برگرفتند
 و در نهم شهر رجب وارد مشهد مقدس رضوی گردیده بحکم حضرت شاهنشاهی
 نواب حسام السلطنة برادر کهتر خود در دانه دارا الخلافه داشت و با تنظیم
 مهمام آنصفحات پرداخت ترا که مرو و سرخس که از تااول و چیاول همه ساله
 خان خیره بسته آمده بودند بحاکم خراسان اعظم برده و از بزرگان دربار حاکم
 گرفته بخدمت دولت ایران سرگرم بودند و در این ایام بهادر خان دره جزی
 از جانب دولت ایران در مرو حکومت داشت و خان خیره ترا که مقریاب را
 بتاخت و تاز اطراف مقرر کرده بود و میر احمد خان جمشیدی که بمنزله
 سردار او بود با چندین هزار سوار در آنخود و گذاشته لهذا در مرو غله کرا بها

کردید امیر حسین خان برادر سامخان ایلخانی خراسان بادو بیست سوار زر مسکوک
برای بهادر خان و سپاهیان مرو می برد چون پیکمنزلی مرو در رسید و هزار سوار
قریابی و تراکمه اطراف او را گرفتند مدت چهار روز در میان سواران محصور
و بهدافعه و منازعه با آنان مشغول بود روز چهارم با شمشیرهای آخته
بر پرده لشکر قریابی تاخته پانزده تن از آن گروه پشکنده از میان پیرون
جسته با سواران خود راه مرو در گرفت بمقصد رسید بهادر خان مقارن ورود
او با سرباز و توپخانه پیرون آمده بر سواران قریابی تاخته سیصد کس را مقتول
و پانصد تن را مجروح ساخت و هزار ضر و غله که بجانب قریاب حمل
و نقل میکردند بمرو باز گردانیده تقسیم کرد چون اینگونه اخبار بخوارزم میر رسید
خان خبوق عزیمت استخلاص مرو و سرخس جزم کرد و نواب فرمانفرما
پس از ده روز توقف و زیارت از مشهد مقدس پیرون آمده تا آق در بند
براند و سامخان ایلخانی و علی قلیخان افشار میر پنجه را با فوج نصرت و فوج افشار
و توپخانه باقی در بند خواسته در رسیدند سامخان با یک هزار ضر و غله و سواران
جنگی بجانب مرو مأمور شد و نواب فرمانفرما قصد سرخس کرد بزرگان سرخس مانند
اراض خان و غوشید خان و دیگران بخدمت آمدند و دین حال بتد پیر وزیر
نظام اهالی کلات را بر جعفر آقایی جلایر حاکم خود که روی دل بسوی خان
خیوه و دور کردی از بساط خدمت دیوان شیوه داشت بشورانید و جماعتی مستعد
بر سر کلات فرستاد و جعفر آقا فرار کرده بخوارزم رفت که با عانت خان
خیوه بولایت خود برسد و فرمانفرما بکلات رفته میرزا ابراهیم خان خیم
سرپت را بمحفظ کلات گذاشت و از آنجا باراضی اتو و عشق آباد و اخال
در آمد با تراکمه رزمه رفت و هریه تها یافتند چنانکه تفصیل آن در تاریخ

مؤلف بسوط است بعد از اشلطام مهمام آن صفحات نواب والا فرمانفرما بمشهد
مقدس باز آمد چون جعفر آقا بنحو از زم رفت و از خان خیره استمداد کرد
باشارت محمد امین خان خوارزمشاه یک هزار سوار قریابی با جعفر آقا بکلات
تاختند و مدت پنج ساعت از طرفین محاربه میرفت برادر جعفر آقا و یکصد کس
از سوارانش کشته شدند و برکلات دست نیافته بهزیست شد و محمد امین
خان را بتخیر سرخس و مردو کلات تحریریه همیکرد و سیمنه و هرات
و اخال و همه ترا کمه پغسام کرده امداد و اعداد طلب کرد و از جوانب
برکاب و آمدند و مستعد تخایص این دیار بلکه تصرف نیشابور و سبزوار
کردید نخست شاهداد اویناق و قوش یکی را با تو بخانه و سه هزار سوار
بر سر مرد فرستاد و خود نیز استعداد یورش خراسان آماده کرده راه برگرفت
و بر سر سرخس آمده کس از کوچ دادن سرخسیان غریه است خراسان کند
چون این اخبار بر نواب امیرزاده فریدون میرزای فرمانفرمای خراسان
عرضه شد در روز هفدهم جمادی الاخر با ده هزار کس از مشهد مقدس
پرون آمده بجانب آق در بندایلعنار گزید و حسن خان سبزواری را
با دو بیست سیصد سوار بحکایت ابا لی سرخس فرستاد و او وقتی رسید که فیما بین
خوارزمی و سرخسی آتش اقتتال اشتعال داشت و از ورود حسن خان قوی
در قلوب سرخسیان افزود و تسکستی فاحش بنحو از میان رسیدش عراده توپ
و پانصد قبضه شمشال و صد نیزه و سر بدست سواران خراسانی درآمد استماع این
معنی در لجاج خان خیره افزود و تقسیم مقابله و مقاتله کرد با چندین هزار سوار
در رسید و نواب فرمانفرما پس از فرستادن حسن خان سبزواری محمد حسن خان
سرپت دو فوج فرامانی را با فوج کروسی و چهار عراده توپ و یک هزار سوار

جزار بحکایت اهل سرخس و محاربه سپاه خوارزم روانه داشت و پانصد سوار
 باستعجال ایلغار کرده همیرفتند و درود حسن خان و هزار سوار خوارزمی
 از سرخس گذشت به مقابله او اندر آمدند حسن خان بی اندیشه پای ثبات
 نشسته بمدافعه برآمده بی آفت و کزند خود ابر سرخس رسانید و در دیگر
 پانصد سوار قریب سرخس شدند خان خیره بدانست که افواج دریا امواج
 علی التوالی در ایام و لیالی از دنبال یکدیگر همیرسند و کار دشوار تر گردد
 در تسخیر سرخس تعبیل اولی دانسته خود نیز بمعاصدت سپاه خوارزم حرم
 جرم کرده با چهل هزار کس از طوایف و ادویا قات جمشیدی و قریابی و تیمینی
 و میمنه و شبرخان و سالور و ساردق و تکه و کوکلان و موت و سایر
 تراکمه راه برگرفت و قبل از ورود او همه روزه فیما بین سرخسیان و خوارزمیان
 رزمها میرفت و در غالب آنان ظفر سرخسیان و خراسانیان را بود محمد حسن
 خان فراهایی و افواج او بشش فرسنگی سرخس در رسیدند و نواب اشرف
 و الا از آق در بند مهدیقلی میرزا و سامحان ایلخانی و شاهزاده محمد یوسف
 هراتی و امیر خان شاهسون و محمد بن خان هزار باد و هزار سوار دیگر
 با یلغار روانه سرخس داشت در روز و در چند منصرف محمد امین خان
 خوارزمی نیز در رسید و بعد و وعید سپاه خود را بتسخیر و پورش تاکید
 همیکرد و بر فراز تلی که آنرا بر کی قانی تپه یعنی تپه خونی مینامیدند خیمه
 زنجاری او را پایی کردند و خود در آنجا نشسته با خواص و امناء و تورکان
 و اقارب و اعظم تماشا می رزم و مأمور کردن سواران و انعام دادن
 بزرگان مشغول بود از قلعه سرخس نیز حسن خان سبز داری و سواران خراسانی
 بیرون تاخته با خوارزمیان مصاف همی دادند اهل سرخس نیز بی ترس و بیم

بر معادی طه میردند محاربتی عظیم دست داد کرد و غبار هوار اتیره و تار نمود
شمشیرها قاضب چون قضای مبرم از قطع اوداج باز نمی گشتند و در محبهای
سرکرای با قلوب و اکباد را از میگذشتند ﴿لَوْ اَنَّهُ﴾

تو کفتی آن سپه شد تار و این بود	دکر ره این سپه شد بود و آن تار
اهل را سرد شد از سود دکان	اجل را کرم شد از قتل بازار
حسام سوسن آسا گشت روین	سنان یا سمن کون گشت کلزار
نخوست گشت باخوار ز میان جفت	سعادت بود با ایرانیان یار

شکست و هزیمت در صفوف سپاه خوار ز مشاه در افتاده قریب بسه هزار
سر با اسب و شتر بسیار و شمشال و تفنگ پشمار و یکمرا ده توپ هجده پوند
و شانزده صفت سکن و دو پرق از ایشان غنیمت سپاه منصور گردید و قشون
خیوه کی را بهزیمت بردند چون قریب بدو هزار کام از شهر سپاه خوار زم را
دور کردند ناگاه بقانی تپه فرار سید محمد امین خان عرصه سرخس را از رود خون
بدیل سیحون و عدیل جیحون و سپاه خود را سگست یافت اقامت را مایه
سلامت ندانست قصد رکوب و رجوع نموده هزیمت را اسب خواست
چون مرکب خاصه وی را زین زرین بود و چیتقه بر سر آن منصوب داشت
و کوی طلا در دم آن می کردند و لباس او نیز معین و معلوم بود و چیتقه
و افسر بر سر میزد و کله کلاه سرخ و لباس سرخ جزا و ده آن ملک کسی
نمیپوشد سواران سرخس و فراسانی هنگام وصول بجوالی قانی تپه اورا بشناختند
و بعزم قتل وی از شیب تپه بفرازشتا افتادند بعضی از همراهایش متفرق شدند
و سواران در وی رسیدند و تیغ برکشیدند نخست قربان کل بدو نزدیک شد

خان خیره پاران خود گفت شراین را فقی را از من بگردانید قربان شمشیر
 فرود آورد در دهان خان خیره آمد که تا کوشش او چاک زد و او را بهی کرد که
 من خان حضرت م و پروردۀ عزت مرا زنده بنزدیک پادشاه ایران
 برید و از کشتن من بگذرید کسی کوش بدین هتار فرامداشت و قربان
 قصد کشتن او کرد و وی را محجروح ساخت و در تقدیم بریدن سر وی در میانه
 سواران نزاع افتاد و دوازده کس کشته شدند آخر الامر صحت نیاز خان پسر
 اراض خان سرخس سرور از تن جدا کرده ااثامۀ او را غارت کردند
 و این واقعه در روز دوشنبه سلخ شهر جمادی الآخر سنه ۱۲۷۱ روی
 داد و از همرایان خان خیره قریب بسی و دوتن بقتل رسیدند و چهارده تن
 از بنی اعمام او بودند و قاضی خوارزم را که هتوی جهاد بهر آید بود نیز
 از ساغر شمشیر شرابی مرداکن دادند اسامی مقتولین که در نامه بود و من بنده
 بعضی از آنها را دیده و شناختم بدینگونه است بکجان دیوان یکی بمنزلۀ وزیر امور
 خارج بوده است و خدا یار بی از معتبران او و داروغه محرم و عبدالله محرم
 از پیشخدمتان دولت یار بی و سردار بکجان و نیاز قلی پیک باشی سردار
 هزار نفر بوده و الله قلی یوز باشی و حق نظر پیک باشی و دولت نیاز یوز باشی
 پسر نیاز محمد بای است که پدرش از جانب الله قلیخان پدر محمد امین خان
 خوارزمشاه حکومت مرورفته مرویان او را بکشتند و یاغی شدند و بنی عسم
 محتر وزیر خیره بوده و بیس بای کلانتر خیره پسر حکومت خان بن مضراب
 خان والی میمنه که با هزار سوار با عانت خان خیره آمده بود بک مراد بای
 تکه قریابی و سلطان تکه قریابی محمد شیخ سردار قریابی که همیشه باد و هزار
 سوار بناخت و تا زخراسان همی آمد پسر عباس بای تکه قریابی جعفر آقایی

کلاتی زخم برداشته میر احمد خان جمشیدی مجروح گردید و مقتولین دیگر که قریب به هفتاد کس بوده اند هر یک را یکی سر بریده سر بار بر رجهها کرده باز گشتند و باقی در بند آمدند در روز چهارشنبه دوم شهر رجب که روز عید نوروز فیروز بود بار دوی نواب فرمانفرما رسیدند و خبر این فستوج در شب سیزدهم رجب که عید مولود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود بدار الخلافه رسید و شاهنشاه بر خود محرم نمود که آن روز فیروز را که مولود حضرت صاحب الزمان حجه الله غایب در آن روز محقق شده نیز تمام سال عید کرشمه تحریم کنند و سرخان خیره و کلاه و بعضی علامات او در روز پانزدهم رجب بحضور حضرت ظل الهی رسیده من بنده را احضار فرموده و علامات شمایل و صورت او را پرسش فرمودند آنچه معاینه کرده بودم عرض نمودم و بهینه سراوراکه آثار جراحت داشت و موهای ریش او که سوده و ریخته شده بود دیده بشناختم و افسر او را که آورده بودند با کلاه او دیدم و از کار روزگار عبرت گرفتم که چندین کونه نصیحت در متابعت شاهنشاه ایران بدو کرده بودم و بخلاف آنها رفتار کردند تا دید آنچه دیدم مع القصه این رباعی بالبدیهه معرض شد (لؤلؤ الفس)

شاه فلک صیبت سخاوت زیست
 بانی دولت بود و عطای او زیست
 فوارز منتهی آن که سر کتی کرده بود
 از نعل سواد کجا پیکای او زیست

چون خان خیرق از خان زادگان خوارزم بود و آباد اجدادش را سلاطین صفویه

پرورده و تقویت کرده بودند و حق خدمت بیادشاهان ایران داشتند و منتجب
 بملت حنیف احمدی و متقلد شرع شریف محمدی شاهنشاه ایران از ارسال
 او بدار الحلافه مرضی خاطر نیفتاده مقرر شد که در خارج دروازه دولت
 مقبره و عمارتی رفیع احداث نمایند و سر او را و دیگرانرا دفن کنند چنان کردند
 و قرابتاً و تفرات قرآن در آن بقعه بنشاندند و بقرآب و آتش دادند باجمله
 مدت عمر محمد امین خان بن الله فلیحان قریب به سی و پنج سال و زمان
 خوارزمشاهی شش قریب به نه سال بود نواب فرمانفرما بر سر رخسار رفته پنجره
 باندپای بر روی نهاده در هجدهم رجب المرجب وارد شد و اشطامی تمام
 در امورات آن ولایات داده در غره رمضان بمشهد مقدس رجوع نمود
 چون خاتمه کار خان خقوق در خاتمه این رساله لازم بود این چند صفحه خاتمه
 در خاتمه کار خان خیره اصفاف شد و چون شعرای معاصرین درین فتح بزرگ
 تنبیهات عرضه کردند من بند نیز در این معنی کفتم ﴿ قصیده ﴾

جوان شد دولت ایران د کربار	بفر ناصر الدین شاه قاجار
بصر باشد شاهنشاهی و او نور	شجر باشد جانیانی و او بار
ز پامی لشکر او دشتها چاه	بر خشم خنجر او کوهها غار
سمند تازیش بری بلازای	حسام هندیش بری بلا بار
کمندش ار قمی نصرش بحلقه	خندش کر کسی فتحش بمنقار
کفش روز عطا صد ابر سیال	دلش گاه سحاصد بحر زخار
بزم آرزو همه نور علی نور	بزم آن خو، همه نار علی نار
یکی را صورت جنت معاین	یکی را معنی دوزخ بیدار
ز افواجش که چون امواج عمان	ز میرانش که چون شیران خونخوار

کهی یورش بقرش که بخوار زم دمی شان در هرات و بلخ پره سهر از رمحشان یکسر نیستان شاهنشاه جهان خوار مشه را مرا فرمود رفتن سوی خوار زم زمن نشنود اصلا پند و انداز همی میخواست بازی بادم شیر هوای غارت خاور زمین کرد سوی شهر سرخس آمد چه هومان خود از پنجه هزار افروند ارانش خیام سبز نکاری برافراشت سپه را رزم جستن داد فرمان چو از کار سرخس و خان خیوق هنر و عزم شه فرخ فریدون ز طوس آمد بدون چون کیو کور ز بدر بند اندر آید راه بر بست بهر توان ترکان زو هزار می بجیش خان خیوق حملد بودند تو کفتی آن سپه شد تار و این پود امل را سرد شد از سود کان حسام سوسن آسا گشت روین	کهی یورش بقرش بقسین که به بلغار که ایشان در کلات و مرو پیکار سحاب از کردشان یکجاسمن زار بخو زیزی چو مومع دید و قهار که نختی ساز مش از خواب بیدار نشد آن طافح مغرور هشیار همی میجست تریاق از دم مار سرش بر باد بد بر باد شد خوار بگردش توره و ترکان بسیار تئاتن از دهای بهمن او بار حسام عمرش از نکتت بر نکار بجیش اندر آمد جیش خو خوار بوالی خراسان آمد اخبار که از فرخ فریدون به بهر کار سپه ران و سپه بان و سپه دار که در بند آورد غولان طرار سوی شهر سرخس آمد بهنجار چنان چون چرخ بر باغ و خشنار دکره این سپه شد پود و آن تار اجل را کرم شد از قتل بازار سنان یاسمن کون گشت کلنار
---	---

همه خوارز میان چون اشتر و میش
چنان سیال شد خون سو خوارزم
نخوت کشت با خوارزمیافت
مکر خوارزمش را بر سر تل
حنان بردیو که پیکر سپردند
تو کفتی باز بر تل دیده تیهوی
رسیدند و کشیدند از میان تیغ
سر خوارزم شاه و خنک خاصش
همی کشیدند میران و سران را
از ان سرهاوز ان سنگین کله ها
سری کوبانسته سر کشی خواست
سران سروران در پای خسرو
سر خوارزمش اینک بطهران
هزیمت کشکان مطرح و مجروح
ز رفتن مانده پا چون پای مغلوج
همه خوارزم جفت نوحه زیر
پراز مویه است ترکستان چا سموی
همه دهمایشان چون باد آذر
همه چون بوم در ویرانه شوم
ز تحت خسرو و تدبیر دستور
شوی کاور چنین صدریست اعظم

همه ایرانیان قصاب و جزار
که چون را همه گلگون شد انهار
سعادت بود با ایرانیان یار
علامان ملک دیدند آثار
همی رفتند چون سایه این طیار
ز شیب آید فراز پشته یکبار
تلی پر لاله شد دامان کسار
هم از افسر بری شد هم ز افسار
نه مهر ماند و نه سرور نه مردار
تن خوارزمیسان آمد سبکبار
فرستادند خسرو را بدربار
از ان زنهار خوارمی حسته زنهار
تن او بر سر رخ افتاده مردار
برز خیره ره جستند ناچار
ز نیرو مانده تن چون جسم بیمار
همه کر کاخج یار ناله و زار
همی دون از بحسار ابا بفرخار
همه چشمانشان چون ابر آذر
چو بویسمار با اندوه تیار
چنین آسان گذشت آن کار دشوار
ازین اعظم فتوح آرد بیدار

تاریخ اندرون باید مفصل	نشاید گفت جز مجمل باشعار
الاتار و زو شب از ماه و خورشید	همی لعبت نماید چرخ دوار
سراعدای خسرو دین رح	تن حساد دارا بر سر دار

فصحاى ايرانيه دن مير زار ضا قولى خانك ايران دولتى طرفندن
 خوار ز شاه جانيه سفارتى هيكامنده مشاهده ايلديكي وقوعات غريبه
 و اثنائى راهده دو چار اولديغى حالات عجيبه سفر يه يى حاوى جمع و تأليف
 ايتمش اولديغى اشبو سفارتناه فرمانفرماي خطه قاهره خديو معارف عنوان
 ولى النعمت بى اتمنان اسما عيل پاشا يسر الله له ما يشاء افندم ز
 حضرت ترينك سايه مهنر پيرايه خديو انه لرنده مشهور آفاق اولان بولاق
 مطبعه سنده پارسده مدارس شرقيه مدير موسيوشفر جناب ترينك
 ذمتريته عزت و حسين حسنى بك افندي نك نظارت ممرات غايت
 و رفعتو محمد حسنى افندي نك و كالت و حسن و قسرى
 و ابوالهينين افندي نك ملاحظه مدققانه و انظاكيه لى
 مفتى زاده محمد نجيب كمبضاعده مك تصحيح جابره انه سيله
 بك ايكوز طقسان ايكى سنه هجر يه سنك
 محرم الحرامى او اسطنه طبع و تمثيل
 اولمشدر

(مصحح مومنی الیسیان چنداپات را برای تاریخ طبع کتاب گفته است)

خداوند همایون بخت و اقبال	خدیو مصر اسماعیل پاشا
سزاسکندر ثانی می خوانند	بشرق و غرب رفش نام والا

شد از مشاطه تدبیر و فکرش
مثال نوع و ساین ام دنیا

در ایام شرف انجام پاکش	رواجی یافت هر آستانار زیبا
خصوصا کارگاه طبع بولاق	تقوی داشته بر طبعه ها

ز خط نسخ و تعلیق و فرائی
حروف هر شکل کشته میا

دیر صرخ را حیرت گرفت	از این ترتیب وضع حیرت افزا
چون نگین شد بین با طرز مطبوع	کتاب مستطاب میرزا الا

جناب شرف صاحب قدر و همت
چو خواهش کرد طبع و نشر ویرا

لسان غیب گفت تاریخ طبعش	سفارتنامه مطبوع و رعنا
	۸۳۸ ۱۲۷ ۳۲۷

۱۲۹۲

تشغیل اشراوی

PARIS. — IMP. A. DUTEMPLE, 7, RUE DES CANETTES.

PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

III

RELATION DE L'AMBASSADE AU KHAREZM

TEXTE PERSAN

RELATION
DE
L'AMBASSADE AU KHAREZM
(KHIVA)

DE
RIZA QOULY KHAN
PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR
CHARLES SCHEFER
PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS
ERNEST LEROUX, ÉDITEUR
DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA
DE SHANGHAI, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.
28, rue Bonaparte, 28

فهرست اشعار کتاب

اشعار پهلوان محمود خوارزمی ۹۱ - ۹۲

"خواجه علی رامتینی ۹۹

"شیخ مجدالدین بغدادی ۹۸

"شیخ نجم‌الدین کبری ۹۷

"فخرالدین محمد ابن حسن القرشی ۱۰۰

"رضا قلیخان را در مقدمه بجوئید (ص

اشعار دیگر

آسمان‌گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش بیت - انروی ۱۰۹

آواز دهل شنیدن از دور خوشست ، مصراع - ۵۸

از بعد هر خزانی آری بود بهار (ی) ، مصراع ۱۳۹

از بیم مار در دهن اژدها شدیم ، مصراع ۱۲۶

ای شاه بجامت می‌صاف است نه درد . قطعه - رشیدالدین وطواط ۸۴

ای شاه همه ملک جهان حسب‌تر است ، قطعه - انوری ۸۳

این رشته سردراز دارد مصراع ۶۶

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن ، رباعی ۱۹

با شتر گفتم ای شتر میری ، قطعه ۱۳۲

بدیوانگی ماند این داوری ، مصراع ۱۲۱

برآمد زکوه ابر مازندران ، مصراع ۹

" " " " بیت ۲۰

به این شکستگی از زد بصد هزار درست ، مصراع ۲۴

بهزار اسب فزون از دوهزار اسب گرفت ، بیت - فرخی ۸۳

بیا تا ببینی و باور کنی ، مصراع ۲۶

تا که ز چشم افتد و که در نظر آید ، مصراع ۱۱۴

تمام مطلب ایشان هلاک من باشد ، مصراع ۱۲۱

ثلاثه يذهبن عن قلب الحزن بيت ۳۳
 چونکه عادت کرده بود اين پاک جيب ، بيت ۱۲۴
 خلق را قتل عام نتوان کرد ، بيت ۷۰
 دريغ از راه دور و رنج بسيار ، مصراع ۴۵
 ذکر هر چيزی دهد خاصيتی ، مصراع ۱۰۳
 روزی به شبی شبی بروز آوردیم ، مصراع ۷
 ره چنين است مرد باش و برو ، مصراع ۳۱
 زهرطرف که شود کشته سود اسلامست ، مصراع ۶۶
 عيب می جمله بگفتی هنرش نيز بگوی ، بيت ۸۷
 کشتی از اين بحر بساحل رسيد ، مصراع ۴۴
 که فردا چه زايد شب آبستن است ، مصراع ۱۲۷
 گرفته روی دريا جمله کشتیهای تو بر تو ، بيت ۳۰
 گر کسی پرسد ترا کز شهرها بهتر کدام ، قطعه ۱۱۱
 گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ، بيت مولوی ۹۹
 گفتم اينحال محالست که پنهان ماند ، مصراع ۵۱
 گفتی که کجا رفتند آن تا جوران اينک ، بيت — خاقانی ۹۵
 لوحش الله چه جای اين سخن است ، مصراع ۱۲۷
 لهر اسب نهاده است هريرا بنياد ، قطعه ۱۱۱
 ملحد گرسنه در خانه خالی پر خوان ، بيت — سعدی ۱۲۰
 من میان جمله با خانی بفرغ آمده ، بيت ۱۲۴
 مهتری گر بکام شیر درست ، قطعه ۳۱
 نه دیو و نه فرشته نه وحشی و نه پری ، مصراع ۴۰
 همسایه بد مباد کس را ، مصراع ۲۹

فهرست عمومی

آبسکون ۲۹-۳۰-۳۸-۹۵-۱۰۲

آتابای (طایفه) ۳۷-۱۲۵ تا ۱۳۰.

آتاجان (آخوند ملقب به اعلم) ۴۸

آتاخان ۱۲۸

آتانیاز (محرم) ۶-۷-۲۲-۴۲-۵۲-

۵۸-۵۹-۶۱-۶۴-۷۳-۷۵-۷۶

۰۹۴

آتل (رودولگا) ۳۷

آدم ۴

آدون آتا ۴۱

آذربایجان ۹

آسکون (نیز نک آبسکون) ۳۰

آشاقه باش ۳۸

آصفالدوله ۶۴-۷۲

آق ۱۲۵ تا ۱۲۷-۱۲۹

آقاخان نوری (وزیر) ۱۳۹

آقامحمدخان قاجار ۱۳-۲۰-۲۱-۲۹

۰۱۳۴

آقا مهدی شاهکوهی ۱۳۳

آق تپه ۹۳

آق دربند ۵۷-۱۱۰-۱۴۱ تا ۱۴۳-

۱۴۶

آق دربندی ۷۵-۱۱۵

آق قلعه (شهر قاجاریه) ۳۸

آل قابوس ۲۹
 آل کرت ۱۱۱
 آلہ ۴۱
 آمل ۲۰-۲۱
 آموی، آموہ ۸۴-۱۰۲-۱۰۳
 آیرتام ۴۴
 آیینہ ورزان ۹-۱۲
 ائمہ اربعہ ۸۷
 ابراہیم خان (بنی عم خاقان صاحبقران)
 ۱۰۴
 ابراہیم خان خمسہ (میرزا) ۱۴۱
 ابن حاجب ۱۰۰
 ابوالجناب ۹۶
 ابوالفضل سرخسی ۱۰۱
 ابوبکر ۶۹
 ابوکرب شمر ۱۰۵
 ابی فرج ۹۶
 ابیورد ۸۵
 اتراک (نیز نک. ترک) ۴۱
 اترک ۴۰
 اترک (رود) ۱۱۸-۱۲۵ تا ۱۲۷
 اترکی (تراکمہ) ۱۲۵ تا ۱۲۷
 اتسزبن قطب الدین ۸۳-۸۴
 اتو ۱۴۱
 اثیرالدین اخسیکتی ۱۰۷

احمد توره (سید) ۱۱۴
 احمدخان جمشیدی (میر) ۵۷-۱۱۰-
 ۱۴۰
 احمد جوزقانی (شیخ) ۹۶
 احمد خان جمشیدی (میر) ۱۴۶
 احمد سفاح ۶۷
 احمدنقیب بخاراسی (سید) ۷۹-۸۰-
 ۱۳۱-۱۳۵-۱۳۶
 اخال ۷۱-۷۴-۱۴۱-۱۴۲
 اخسیکت ۱۰۷
 اخشید ۱۰۷
 ادرکوت ۱۰۵
 ادیب صابر ۱۰۴
 اراض خان سرخسی ۱۴۱-۱۴۵
 ارس ۳۷
 ارمینیه کبری ۸
 ازبک ۳۱
 استرآباد ۱۷-۲۰-۲۲-۲۴-۲۷
 تا ۳۱-۳۴ تا ۳۹-۴۲-۵۲ تا ۵۴-
 ۶۳ تا ۶۵-۷۳-۷۴-۷۹-۸۰-۹۵-
 ۱۰۲-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۱-
 ۱۲۳-۱۲۵-۱۲۷ تا ۱۳۱
 استلک ۹
 استوا (خط) ۸-۲۸-۱۱۱
 اسرای ایران ۵۸-۷۵-۷۷-۸۶-

۱۱۵

اسروشنه ۱۰۷

اسفراین ۹۸

اسکندر ۱۰۹-۱۱۱

اسلامبول ۶۳

اسما ۳۳

اسمعيل خان نوری (میرزا) ۳۲-۳۵

اسمعيل قصری (شیخ) ۹۶

اسمعيل کمال نک . محمد اسمعيل بک

اشرف ۱۷-۲۲ تا ۲۴-۲۷

اشعريه ۶۷

اصفهان ۱۱۱

اعتضادالدوله نک . سليمان خان قاجار

اعراب باديه ۳۹

افراسياب ۲۰-۸۱

افشار (طایفه) ۵۵

افشار (فوج) ۵۸-۶۰-۱۴۱

افطحيه ۶۷

افغان ۱۱۰-۱۲۳

اقلیم پنجم ۸۲-۸۳-۱۰۱-۱۰۳-

۱۰۵-۱۰۷

اقلیم چهارم ۸-۱۹-۲۱-۲۸-۱۰۹

۱۱۰

اقلیم ششم ۱۰۸

الله‌قليخان ۵۵-۸۶-۱۰۶-۱۱۳-

۱۴۵
 الله‌قلی یوزباشی ۱۴۵
 الله نظر خان ۱۲۸
 البرز ۸
 التدرز (نک . ایلتدرز)
 الواریه (خاندان زند) ۶۷
 الوستکین غرچه ۸۳
 امامزاده ابوطالب ۱۷
 امامیه ۶۸ - ۶۹
 امویه (نیز نک . بنی‌امیه) ۶۶
 امیر بخارا نک . شاه مراد بک
 امیرخان شاهسون ۱۴۳
 امیرکبیر (میرزا تقیخان ۰۰۰) ۶ - ۱۳۸
 امین آباد ۱۳
 اناطولی ۸
 اندجان ۱۰۷
 انزان (نزدیک اشرف) ۲۷
 انگریک ۵۹
 انکلینر ۶۳
 انوری ابیوردی ۸۳ - ۱۰۹
 انوشیروان ۱۰۷
 اوبه ۳۵ - ۴۳
 اورگنج ۵۳ - ۵۸ - ۷۴ - ۸۰ - ۸۳ -
 ۸۵ - ۸۶ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۰۶ -
 ۱۱۶ - ۱۲۱

اوزبک ۵۳-۱۰۱-۱۱۲-۱۳۲

اوزبکیه ۸۵-۱۰۶

اوشاق قویسی ۴۴

اهوان ۱۳۴

ایران ۱۸-۲۲-۳۸-۴۹ تا ۵۲-

۵۴ تا ۵۶-۵۹-۶۰-۶۲ تا ۶۶-

۶۸ تا ۷۵-۷۷-۷۹-۸۱-۸۲-

۸۶-۸۸-۸۹-۱۰۲-۱۱۰-۱۲۱

-۱۴۰-۱۴۵ تا ۱۴۷

ایرانی ۵-۸۱-۹۵-۱۱۰-۱۱۵

ایغور ۱۰۸

ایلتدز خان ۱۱۲-۱۱۳-۱۲۶

ایناق (مقام) ۱۱۳

این چکه ۴۰

ایوانک ۱۳۵

باب الالباب ۳۷

بابیه ۱۸-۷۰

بارفروش ۱۷-۱۹-۲۱

بازارها ۸۶

باغ انگورنیک (انگریک) ۵۹

باغ جنت (دولاب) ۶-۷

باغ رضوان (دولاب) ۷

باغ شاه (سربندان) ۱۳

باغ شاهی (اشرف) ۲۳ تا ۲۶

باقلان ۱۰۶

بالیوزی ۳۲

بایسون ۱۰۴

بحر ارم (بار فروش) ۲۱

بخارا ۶-۴۸-۵۲-۵۳-۶۵-۶۶

-۷۰-۷۲-۷۴-۷۸-۸۰-۸۴-

۸۶-۸۹-۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۳ تا

۱۰۷-۱۰۹-۱۱۳-۱۲۲

بخاری ۱۱۹-۱۳۰

بدخشان ۹-۱۰۲-۱۰۹

بدیع الزمان میرزا (ملک آرا) ۲۸

بدیع منشی ۸۴

بسظام ۲۰

بغداد ۲۲

بک ارسلان ۴۲

بک جان محرم ۵۶

بک جان نک. شاه مراد بک

بک جان دیوان بگی ۱۴۵

بک مراد بای تکه قریابی ۱۴۵

بگلربیگی استرآباد نک. محمد ولیخان

بلخ ۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹

بلا ساغون (قوبالینغ) ۱۰۸

بلغار (نطع) ۳۱

بناکت ۱۰۳-۱۰۷

بند کرگانرود ۱۲۸ تا ۱۳۰

بنگاله ۹-۹۰

بنی امیه ۶۶-۶۷

بنی عباس ۶۷-۷۰-۹۵
 بوز ۱۰۴
 بوز نجرد ۴۱
 بومهن ۱۰
 بهاء الدین محمد (پدر مولوی) ۹۶
 بهادرخان دره جزی ۱۴۰-۱۴۱
 بهمن (پسردار) ۱۱۱
 بیات رزندی ۵۵
 بیت الله الحرام ۱۳۳
 بیشه نارون ۲۰
 بیکنند ۱۰۸
 پای گدوک ۱۵
 پرویز میرزا ۵۱
 پل پادشاهی ۲۲
 پل سفید ۱۷
 پنجشنبه ۱۰۵
 پنجه کینت ۱۰۶
 پوربای ولی ۷۸
 تات ۵۳
 تاتار ۸۲-۹۷-۱۱۸
 تاجیک ۵۲
 تاریخ بناکتی ۱۰۷
 تاریخ طبری نک تاریخ مازندری
 تاریخ مازندری ۱۵
 تازیک ۵۳-۶۳

تاش حوض ۹۳
 تاشکند ۱۰۶-۱۰۷
 تالار (رود) ۱۷
 تبابعة یمن ۱۰۵
 تبت ۹
 تبریزی ۵۵
 تجریش ۵۱
 تخت صفر ۱۱۲
 تراز ۱۰۸
 تراکمه (نیز نک . ترکمان) ۲۲-۲۷ تا
 ۲۹-۳۲-۳۸ تا ۴۱-۵۴-۱۱۹ -
 ۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵ تا ۱۲۸ -
 ۱۳۰ تا ۱۳۲-۱۴۰ تا ۱۴۳
 ترک (نیز نک . اتراک) ۵-۴۰-۵۲-
 ۵۳-۶۳
 ترکان خاتون ۹۵
 ترکستان ۲۲-۳۸-۸۱-۱۰۲-۱۰۷-
 ۱۰۸-۱۱۲
 ترکستانی (حاجی) ۱۲۳
 ترکمان (نیز نک . تراکمه) ۳۱-۳۴-
 ۳۵-۳۷-۳۸-۴۰-۴۳-۵۳-۶۳
 ۶۴-۷۰-۷۲-۷۴
 ترکی ۴۰
 ترمذ ۱۰۴
 تگری قلی توره ۵۰
 تکه (ترکمان) ۵۴-۵۷-۶۴-۷۱ تا

۷۵-۸۴-۱۱۰-۱۱۳-۱۴۳

تنکناش ۹

تنکه (واحد پول) ۷۹

توپ یا تندی ۴۲

توران ۶۳-۸۲-۹۵-۱۰۲-۱۰۷-

۱۰۸

تورانی ۸۱-۱۱۰

توربن فریدون ۱۰۸

توره ۱۱۳

توره اتالیغ ۹۳

توره بای خانم ۱۰۰

توره نایب ۵۰

تولد ناصرالدین شاه ۶۲

تویان و سویذای بهادر ۹۵

تیپال ۹

تیژن ۵۷-۷۳ تا ۷۵-۱۱۰

تیمور (گورکانی) ۱۰۵

تیمنی (اویماق) ۱۴۳

جاجرود ۷-۹

جامی (سواران) ۷۵

جامی (شاعر) نک. عبدالرحمن

جامی (منسوب به جام) ۱۱۵

جرجان (نیز نک. گرگان) ۲۰-۲۸-

۳۷-۳۰

جرجانیه نک. گرگانج

جرجیس ۱۰۵
 جرجیق ۱۰۷
 جرکلباد ۲۷
 جزیت ۷۰
 جعفرآباد ۱۲۸ - ۱۳۰
 جعفرآقا ۱۱۰
 جعفرآقای جلایر ۱۴۱ - ۱۴۲
 جعفرآقای کلاتی ۵۶ - ۱۴۵
 جعفربای ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۳۷
 جعفرقلیخان امیرپنجه ۳۴
 جعفرقلیخان قراجه داغی ۵۳
 جعفرقلیخان کرد بوز بخردی ۶۴
 جعفرقلی کرد ۷۲
 جلکای ری ۹
 جم ۵
 جمالالدین سهیل کیلی ۹۶
 جمشیدی ۵۷ - ۷۳ - ۷۵ - ۱۱۵ - ۱۴۳
 جمعه بازار ۸۶
 جند ۱۰۸
 جند خوارزم ۱۰۲
 جحیون ۴۲ - ۴۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ -
 ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۱
 تا ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۱۶
 چاچ ۱۰۲ - ۱۰۸
 چراغچی ۱۰۴

چرشلی ۴۳-۱۱۶
 چغتای ۱۱۴
 چنگیزخان ۳۹-۹۵
 چودر ۱۱۵
 چهارجوی ۱۰۴
 چهار چمن ۹۴
 چهارده کلانه ۱۳۳-۱۳۴
 چهار شهباز ۷۸
 چهار یاریان ۷۰
 چهل دختر ۱۰۸
 چین ۹
 حاجی ترخان ۲۱
 حسام السلطنه (سلطان مرا، میرزا)
 ۲۱-۵۴-۵۶-۵۷-۶۵-۷۳ تا
 ۷۵-۱۱۰-۱۴۰
 حسن خان (حسن چغان) ۳۴-۳۸-
 ۱۲۸-۱۲۹
 حسن خان سبزواری ۱۴۲-۱۴۳
 حسن خبوشانی ۵۰-۵۲
 حسنعلی میرزا (شجاع السلطنه) ۵۱-
 ۶۴
 حسنقلی خان قاجار ۲۹
 حسین تیموری ۱۱۱
 حسین خان (امیر) ۱۴۱
 حق نظر بیک باشی ۱۴۵

حکومت خان ۱۴۵
 حکیم آتا ۴۱ - ۱۰۱
 حمزه خان انزانی ۲۷ - ۱۳۰
 حنفی ۴۰
 حیدر آملی (سید) ۲۱
 حیدر (امیر بخارا) ۱۰۶
 خاتون آباد ۱۳۵
 خاقانی ۹۵
 خالدا ۱۱۱ - ۱۳۵
 خامس آن عبا ۶۷
 خان آباد ۹۳
 خان بالیغ ۱۰۸
 خان خوارزم نک. خان خیوه
 خان خوارزمشاه نک. خان خیوه
 خان خیوق نک. خان خیوه
 خان خیوه ۵ تا ۷ - ۲۲ - ۴۵ - ۴۶ -
 ۴۹ - ۵۴ تا ۵۹ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ -
 ۷۰ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۸ تا ۸۰ - ۸۶ تا ۸۸
 - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۶ -
 ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۵ تا
 ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۲۹ - ۱۳۵ - ۱۳۸ -
 ۱۴۰ تا ۱۴۷ .
 خاندان زندک . الواریه نیز نک . زندیه
 خانگاه ۸۳ - ۸۴
 خبوشان ۵۲

ختا (ی) ۱۰۱-۱۰۸
 ختلان ۱۰۹
 ختن ۹-۱۰۸
 خجند (سیحون) ۱۰۳-۱۰۷
 خجند وردی ۱۲۶
 خدایار خان ۱۰۷
 خدایار بی ۱۴۵
 خراسان ۹-۲۰-۵۲-۵۴-۵۶-
 ۵۷-۶۴-۶۵-۷۳ تا ۷۵-۸۵-
 ۹۵-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۴۰ تا
 ۱۴۲-۱۴۵
 خوخیز نک قرقر
 خوقان ۲۰
 خزر (نیز نک قلزم، دریای گرگان-
 استرآباد) ۱۴-۱۸-۱۹-۲۱-۲۲-
 ۲۹-۳۶ تا ۳۸-۹۵-۱۰۲-
 خزر (شهر) ۱۰۴
 خضر ۵
 خط استوا نک. استوا
 خطا نک. ختا
 خطرچی ۱۰۵
 خلفای بغداد ۲۲
 خلعت ۷۸
 خلم ۱۰۹
 خواجه عزیزان نک. علی رامتینی

خواجه نساج نک . علی رامتینی

خوار ۱۳۵

خوارج ۶۷-۷۰

خوارزم ۵ تا ۷-۱۰-۲۲-۲۳-۲۹

۳۱-۳۳-۳۵-۳۸-۳۹-۴۱

۵۱- تا ۵۴-۵۶-۶۴ تا ۷۱ ۶۶-

۷۲-۷۴-۷۵-۷۸-۸۰ تا ۸۵-

۹۳ تا ۹۷-۹۹ تا ۱۰۲-۱۰۴-۱۰۶

۱۱۱- تا ۱۱۴-۱۱۶-۱۲۱-۱۲۶

۱۳۱-۱۳۸-۱۴۱ تا ۱۴۳-۱۴۶

خوارزمشاه نک . خان خیوه .

خوارزمشاهیه ۲۲

خوارزمشاه فریغونی ۸۳

خوارزمشاهیهیان ۸۲-۸۳-۸۵-۹۴

خوارزمشه نک . خان خیوه

خوارزمیان ۳۲-۴۳-۸۲

خوانین ترکمان ۳۴

خوانین خوارزم نک . خوانین خیوه

خوانین خیوه ۱۰۹-۱۱۲-۱۱۳

خوقند ۲۳-۳۲-۵۰-۷۸-۷۹-

۸۹-۱۰۳-۱۰۷

خوقندی ۱۳۰

خوقندیان ۸۰

خیابان شاهی ۱۸-۲۲

خیوق نک . خیوه

خیوه ۵-۶-۲۶-۳۲-۳۹-۴۴-
 ۴۵-۴۸ تا ۵۶-۵۸ تا ۶۰-۶۳-
 ۶۴-۷۲-۷۴-۷۵-۷۸ تا ۸۰-
 ۸۳ تا ۸۶-۸۸ تا ۹۱-۹۳-۹۶-
 ۱۰۱-۱۱۰-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۲-
 ۱۲۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۴۵
 خیوقی ۱۱۹-۱۳۰
 دارالخلافه ۳۲
 داروغه محرم ۱۴۵
 داش وردی ۴۱
 داغستان ۸
 دامغان ۲۰-۱۳۳
 دانیال ۱۰۵
 دردی قلیخان ۱۱۹
 دروازه دولت ۱۴۷
 دره جز نک درهگز
 درهگز ۵۲-۶۵-۷۳-۷۵
 دریای محیط ۹-۳۷
 دزخ ۱۰۶
 دلی چای ۱۳
 دماوند ۱۲-۱۳
 دو آب ۱۶
 دوالو ۶۴
 دوست محمد خان (امیر) ۱۰۹

دوشنبه ۱۰۵
 دوشنبه بازار ۸۶
 دولاب ۶-۷
 دولت آباد ۱۳۴
 دولت نیاز یوز باشی ۱۴۵
 دهستان ۲۰
 ده نمک ۱۳۵
 دیو ساران ۱۶-۲۰
 دیو سفید ۱۵
 رافضی ۸۷
 رافضیه ۶۶-۷۰
 رامتین ۹۸
 راه پی نیک ۵۵
 رباب ۳۳
 رحمت الله خان افشار ۱۳۵
 رحمت الله خوقندی (خواجه) ۱۳۱ تا ۱۳۳
 رحمت الله دیوان خال ۴۶-۵۰
 رحمن قلی توره ۱۱۳
 رحیم قلیخان ۱۱۳
 رستمدر ۲۰
 رستم دستان ۱۰۵
 رسول ۶۶
 رسول الله ۶۸-۶۹
 رشیدالدین وطواط ۸۳-۸۴
 رضا قلیخان (پسر مصطفی خان) ۱۲۹

رضی‌الدین علی لالای غزنوی ۹۶

رعد

رفنیک ۵۵-۸۶

رود پل جنگل ۲۲

رود گرگان نک . گرگانرود

روز بهان مصری (شیخ) ۹۶

روس ۵-۲۱-۲۲-۲۹-۴۸-۶۳-

۶۵-۶۶-۸۹-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷

روسی ۴۵

روسیه نک . روس

روضه‌الصفاء ۴۲-۶۸-۷۵

روغد ۲۰

روم ۵-۶-۵۲-۶۳-۶۶-۷۰-

۷۴-۷۷

ری ۷ تا ۹-۱۲-۵۱-۹۶-۱۳۵

ریاض‌العارفین ۹۲

زابل ۹

زکیخان زند ۱۳۴

زمخشر ۱۰۱

زندیه ۱۳۴

زنگی‌آتا ۴۱

زهره (ستاره) ۸۲

زیدیه ۲۱-۶۷

زیرآب ۱۶

سادات بربری ۱۸

سادات فاطمی ۶۷
 سادات مرعشی ۱۵
 ساروق ۵۷-۷۱-۷۴-۱۴۳
 ساری ۷-۱۷ تا ۲۳
 سالور ۵۷-۷۱-۷۴-۱۱۰-۱۴۳
 سامخان ایلخانی ۱۴۱-۱۴۳
 سای بوی ۱۰۶
 سبز میدان بار فروش ۲۱
 سبزوار ۱۴۲
 سربندان ۱۲-۱۳
 سرخ رباط ۱۶
 سرخس ۵۴-۵۶ تا ۵۸-۶۴-۶۵-۷۱
 تا ۷۴-۸۸-۱۰۹-۱۱۱-۱۴۰ تا
 ۱۴۴-۱۴۷
 سرخس بن گودرز ۱۰۹
 سرخسی ۵۷
 سردار بکجان ۱۴۵
 سرگدوک ۱۵
 سعد ۳۳
 سعدالدین حموی (شیخ) ۹۶
 سعید محمد خان ۱۱۱
 سفد ۱۰۵
 سغاول ۱۰۸
 سقر چکه ۴۳
 سقسین ۳۸

سقیفه بنی ساعده ۶۸
 سلجوقیان ۶۳-۸۳
 سلطان آباد ۱۲۷
 سلطان تکه قریابی ۱۴۵
 سلیمان خان دره گزی ۷۵
 سلیمان خان قاجار (اعتضاد الدوله) ۱۳۴
 سلیمان نبی ۱۲-۱۹-۸۲
 سمرقند ۱۸-۹۶-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶
 سمنان ۱۵-۱۳۵
 سنائی غزنوی ۹۶
 سنار ۸
 سنجر سلجوقی ۸۳
 سواد کوه ۱۶
 سواران خوارزمی ۱۱۸
 سودان ۸
 سه بند ۲۳
 سیاحان انگلیز ۲۱
 سیاوش ۸۱
 سیاه بالا ۳۵
 سیاه پوشان ۹
 سیاه رستاق ۲۰
 سیف‌الدین باخرزی (شیخ) ۹۶
 سیحون ۱۰۱ تا ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۷
 سیستان ۲۰-۱۰۸
 سیورغال ۱۰۴

شادمان ۱۰۶
 شاش نک . چاچ
 شافعیان ۶۸
 شاه آباد ۹۳
 شاهرخ (تیموری) ۱۰۷ - ۱۱۱
 شاهرخ خان قاجار ۱۰۴
 شاهرخیه ۱۰۳ - ۱۰۷
 شاه عباس ۱۷ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ -
 شاه صنم ۴۳
 شاه کوه ۱۳۳
 شاه مراد بک (امیر بخارا) ۱۰۶ - ۱۳۱
 شاه مراد اویناق ۱۴۲
 شبرغان ۱۰۹ - ۱۴۳
 شجاع السلطنه نک . حسنعلی میرزا
 شروان ۳۰ - ۳۸
 شمرکند (سمرقند) ۱۰۵
 شمیران ۸ - ۸۹
 شهر سبز ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶
 شیخ الاسلام استرآباد ۱۳۱
 شیخ شرف ۱۰۰
 شیخین ۶۶
 شیده پسر افراسیاب ۸۱
 شیرآباد ۱۰۴
 شیراز ۱۹

شیر علیخان خوقندی ۱۰۷

شیرگاه ۱۷-۱۸

شیعه ۸۷

شیعه امامیه ۶۷

صالدات (روس)، ۶-۱۰۲

صبای کاشانی (شاعر) ۱۳۲

صحت نیازخان ۱۴۵

صحرای ترکمان ۳۱-۳۷-۴۰

صعید ۸

صفویه ۲۱-۲۷-۶۷-۱۴۶

ضحاک ۱۲

ضیاءالدین ۱۰۴

طامه الکبری ۹۶

طبرستان ۸-۹-۱۵-۱۹-۲۰-۳۷

طبرسی (شیخ) ۱۸

طخارستان ۱۰۸

طرقان ۱۰۸

طژن نک. تیژن

طهران ۸-۹-۱۹-۲۲-۴۸-۵۲

۵۳-۵۸-۵۹-۶۴-۷۲-۷۷-۷۹

۱۲۱-۱۲۸

طهرانی حاجی سید عبدالله، ۶

طهمورث ۲۰-۲۱-۱۳۵

طیژن نک. تیژن

ظهیرالدوله نک یارمحمدخان

عباس آباد ۱۵
 عباس بای تکه قریابی ۱۴۵
 عباسقلی (جلودار حسام السلطنه) ۷۴
 عباسقلی خان دره جزى ۱۱۰
 عباس میرزا (نایب السلطنه) ۱۳۳
 عبدالحکیم ترمذی (خواجه) ۱۰۴
 عبدالرحمن جامی ۹۶
 عبدالعظیم (شاهزاده) ۱۳۵
 عبدالله احرار نقشبندی (خواجه) ۱۰۵
 عبدالله خوقندی (قاضی) ۹۴
 عبدالله محرم ۱۴۵
 عبدالله یافعی ۹۶
 عثمان (قاری) ۷۹
 عثمان بک ۶۳
 عثمانی ۵۲
 عجم ۵
 عراق ۱۵ - ۱۳۸
 عراقی ۵۵
 عراقی (پیاده نظام) ۶۰
 عربی ۴۰
 عزیز نسفی (شیخ) ۱۰۳
 عشق آباد ۱۴۱
 علی آباد ۱۸
 علاءالدوله سمنانی ۱۳۵
 علی بای ترکمان ۴۴

علی (ع) ۴-۶۶ تا ۶۹-۷۱-۹۵
 علی بن موسی الرضا (ع) ۷۲-۷۳
 علی رامتینی بخارائی (خواجه عزیزان)
 ۹۸-۹۹
 علیقلی (فرزند رضا قلیخان هدایت)
 ۳۹-۱۲۶
 علیقلی خان افشار ۱۴۱
 علینقی طبیب (میرزا) ۵۸-۶۰-۱۲۷
 عمار یاسر بد لیبی (شیخ) ۹۶
 عمان ۷۰
 عمر (قاری) ۷۹
 عمر بن خطاب ۶۸-۶۹
 عمر عبدالعزیز ۶۷
 عینی خان بگلریگی قاجار ۹
 غاتفر ۱۱۶
 غازان چای ۱۴
 غدیر خم ۶۹
 غذا و آداب آن ۷۶-۷۷
 غرستان ۱۰۹
 غلام (ایرانی) ۱۱۶
 غنغه چاشکن ۴۳-۱۱۳
 غلیان ۷۱
 غوشید خان ۱۴۱
 فاراب ۱۰۸
 فارابی (ابونصر) ۱۰۸

فارس ۲۱ - ۶۸ - ۹۵ - ۱۴۰
 فارسی ۴۹ - ۸۲
 فارسیان ۸۲
 فتح‌الله شیرازی ۳۶
 فتح‌الیه شاه قاجار ۲۰ - ۲۱ - ۵۱ -
 ۶۰ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۷ - ۱۰۴ - ۱۳۴ -
 ۱۳۵
 فخذ (سیحون) ۱۰۳
 فرانسه ۶۳
 فراهانی ۵۵
 فراهانی (فوج) ۱۴۲
 فرخی سیستانی ۸۳
 فردوسی ۲۰
 فرغانه ۵۰ - ۷۹ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۶ -
 ۱۰۷ - ۱۲۲ -
 فرنگ ۳۱ - ۶۳ - ۶۶
 فریدون ۵ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱
 فریدون میرزا (فرمانفرما) ۱۴۰ تا ۱۴۳ -
 ۱۴۵ - ۱۴۷
 فضل‌الله وزیر نظام (میرزا) ۱۴۰ - ۱۴۱
 فناکت نک . بناکت
 فهرست التواریخ ۴۲
 فیروزه کوه ۱۳ تا ۱۵ - ۲۰
 قابوس وشمگیر ۳۷
 قاپلان قری ۴۲

قاجار ۵۶-۶۰-۶۴-۷۳-۱۲۶

قاجاریه ۲۰-۲۱-۳۸-۱۱۹-۱۳۳

- ۱۳۴

قارن ۸

قاف ۸

قاضی خوارزم ۱۴۵

قاضی کلان ۸۷

قاضی یموت ۱۱۹-۱۲۵ تا ۱۲۹

قانلی تپه ۱۴۳-۱۴۴

قانون خانیت ۱۱۴

قباد ۶۴

قبله ۳۹-۶۶

قیچاق ۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷

قتالی نک محمود خوارزمی

قتلق سلطان ۱۰۰

قثم بن عباس ۱۰۵

قرآن ۶۶

قراتکلیک ۴۱-۴۲

قراخان (آتابای) ۳۵-۳۷

قراخان یموت ۱۱۹-۱۲۵ تا ۱۳۰

قراخواجه ۱۰۸

قراقایی ۱۰۰

قراقلاغ ۴۴-۷۴

قراقلیپاق ۱۰۱

قراقوم ۱۰۸

قراکوزلو ۵۵
 قراکول ۱۰۴
 قرامان ۸
 قربان کل ۱۴۴ - ۱۴۵
 قرقچی ۱۲۵
 قرقز ۱۰۸
 قرشی ۱۰۳ تا ۱۰۵
 قریاب ۱۴۰ - ۱۴۱
 قریابی (اویماق) ۱۴۳
 قریمان آتا ۴۲
 قزاق ۱۰۱
 قزلباش ۵۶ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۸ - ۷۳ -
 ۷۴
 قزلق ۱۳۱
 قلیچ خان ۱۲۸ - ۱۲۹
 قلزم (د ریای خزد) ۳۷
 قلیخان آق ۳۵ - ۳۸ - ۱۱۹ - ۱۲۵ -
 ۱۲۶ - ۱۲۸
 قم ۸۹
 قمر (کوه) ۸
 قندز ۱۰۶
 قنقرات ۱۰۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 قنقلی ۱۰۱
 قوانلو ۶۴
 قوبالینغ ۱۰۸

قوش یکی ۱۴۲
 قوشه ۱۳۴
 قویمت آتا ۴۲-۱۱۷
 قهستان ۲۰-۷۰
 قیات ۱۰۱
 قیمت اسب ۷۲
 قیمت اسیران ۷۲
 قیمت شتر ۸۰
 کابل ۹-۱۰۸-۱۲۲
 کابلی (کاروان) ۱۱۹
 کابلی ۱۲۳-۱۳۰
 کابلیان ۸۰
 کات ۶۵-۸۳-۱۰۱-۱۱۴
 کاروان باشی ۷۸-۷۹
 کاشان ۸۹
 کاشان (سغد) ۱۰۷
 کاشغر ۷۹-۱۰۷-۱۰۸
 کاشغری (خواجه سعدالدین) ۱۰۸
 کاشغری ۱۳۰
 کاظم (برادرزاده قراخان) ۱۲۶-۱۲۸
 کربلا ۶۶
 کردمحلہ ۲۷-۲۸
 کردهای استرآباد ۱۲۹
 کرکی ۱۰۴
 کرمان ۸۹

کرمانی (شال) ۳۲-۴۴
 کرمینه ۱۰۴
 کریمخان زند ۱۳۳-۱۳۴
 کسک منار ۴۱-۱۱۷
 کش ۱۰۳
 کشمیر ۹
 کشمیری (جبه) ۳۲
 کلاه باغ ۴۹-۵۰
 کلات ۵۷-۱۱۰-۱۴۱-۱۴۲
 کلباد ۲۶
 کلکته ۳۱
 کلوران ۱۰۸
 کمال خجندی (بابا) ۹۶-۱۰۷
 کندرنک . بیکند
 کندری (ابونصر) ۱۰۸
 کنز الحقائق ۹۳
 کوکب سوم ۱۰۱
 کوکتابش ۱۰۵
 کوکجه‌بای جعفریایی ۳۵
 کوکلان ۳۰-۳۱-۳۶-۳۹-۵۳-۵۴
 - ۱۱۵-۱۱۷-۱۲۳-۱۴۳
 کوکلان قویی ۴۲
 کوه استرآباد ۳۹
 کوه کی (تراکمه) ۴۰
 کوه‌کی (منزل) ۴۱

کیخسرو ۶۴
 کیقباد ۲۰
 کیخسرو بن سیاوش ۸۱-۸۲
 کیکاوس ۱۰۵
 کیوک خان ۱۰۳
 کیومرث ۱۰۹
 گازرگاه ۱۱۲
 گبر ۷۰
 گدوک ۱۵
 گرجستان ۸
 کرگان ۲۲-۲۷-۲۸-۳۰-۳۵ تا
 ۳۹-۴۲-۴۳-۵۳-۵۴-۱۱۳-۱۱۶
 تا ۱۲۰-۱۲۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۴۰
 کرگان (رود) ۳۵ تا ۳۸-۱۱۹-۱۲۷-
 ۱۲۸
 کرگانج ۶۵-۸۵-۹۴-۹۷-۱۰۰-
 ۱۰۱-۱۱۳-۱۱۷
 کرگین بنلاد (پولاد) ۲۸
 کروسی (فوج) ۱۴۲
 کز (بندر) ۲۹
 کشتاسپ ۱۱۱
 کلشن راز ۹۲
 کنبد قابوس ۳۷
 کندم کان ۴۶
 کورسفید ۱۴

گیلارد ۱۰
 گیلان ۳۶ تا ۳۸
 لارجان ۲۰
 لارستان ۶۸
 لاسگرد ۱۳۵
 لقمان سرخسی (شیخ) ۱۱۰
 لهراسپ ۱۱۱
 مازندران (نیز نک، بیشه نارون) ۵-۸
 ۹-۱۰-۱۴ تا ۱۶-۱۹ تا ۲۲-۲۴
 ۳۰-۳۴-۳۶-۳۸-۸۹-۹۵-
 ۱۰۲-۱۳۱
 مازندرانی (تفنگچی) ۶۰
 مازندرانی (لهجه) ۱۱
 مازندرانیها ۱۸
 ماوراءالنهر ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸
 مثنوی (مولوی) ۹۶
 مجدالدین بغدادی ۹۷-۹۸
 مجوسیه ۶۶
 محمد (ص) ۴
 محمد اسمعیل یک (جدرضا قلیخان) ۱۳۴
 محمد امین خان (خوارزمشاه) نک، خان
 خیوه
 محمد باقرخان ۱۳۰
 محمد بن جریر طبری ۲۱
 محمد بن حسن القرشی التیمی (فخرالدین)

ابو عبدالله رازی (۹۹ - ۱۰۰
 محمد حسن خان (فراهانی) سرتیپ ۱۴۲
 - ۱۴۳
 محمد حسن خان قاجار ۲۹ - ۱۳۳
 محمد حسین خان ۱۴۳
 محمد خان کلبادی (میرزا) ۲۶
 محمد خوارزمشاه ۲۹ - ۸۲ - ۹۵ - ۹۷ -
 ۹۹
 محمد رحیم خان ۴۲ - ۴۶ - ۷۵ - ۸۵ -
 ۱۰۱
 محمد رحیم خان بن عوض ایناق ۱۱۳ -
 ۱۱۴
 محمد شاه ۱۵ - ۶۰ - ۶۳ - ۶۷ - ۹۲ -
 ۱۲۶ - ۱۳۴
 محمود شبستری (شیخ) ۹۳
 محمد شریف بای. (سفیر خوارزمشاه و
 راهنمای رضاقلیخان) ۲۲ - ۲۶ - ۲۸ -
 ۳۵ - ۴۳ - ۴۸ - ۷۳ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۰ -
 ۹۳ - ۹۴ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۳۰ - ۱۳۱ -
 - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۹
 محمد شیخ سردار قریابی ۱۴۵
 محمد قاسم خان قاجار قوانلو ۱۳۴
 محمد قلیخان ۱۲۹
 محمد کریمخان ۱۲۶
 محمد توره (سید) ۱۱۴

محمد نظر دیوان بگی (ملا) ۷۵-۷۷
 محمود توره (سید) ۵۱-۱۱۴
 میران شاه قندهاری (سید) ۱۳۰
 محمد ولیخان دوالوی قاجار (بکریگی)
 ۲۸ تا ۳۰-۳۲ تا ۳۵-۴۰-۱۱۶ تا
 ۱۱۹-۱۲۳-۱۲۷ تا ۱۳۰
 محمد هاشم خان ۲۸
 محمد یوسف هراتی (شاهزاده) ۱۴۳
 محمود آباد ۱۲۷
 محمودخوارزمی (پهلوان) ۷۱-۷۸-۹۰
 تا ۹۲
 محمود غزنوی ۸۳
 محمود فغنوی (خواجه) ۹۸
 مختار هراتی (ملا) ۵۶-۱۱۶
 مرجانوس ۱۰۹
 مرغاب ۱۰۹
 مرغینان ۱۰۷
 مرو (شاهجان ، شاهيجان) ۴۵-۵۴-
 ۵۶-۵۸-۷۱-۷۳-۸۳-۸۴-۱۰۶
 -۱۰۹-۱۱۲-۱۴۰ تا ۱۴۲-۱۴۵-
 ۱۴۷
 مرورود نک. مرغاب
 مروی ۶۵
 مزارات خوارزم ۷۸
 مسعود غزنوی ۳۷

مسقط ۷۰
 مشتری (ستاره) ۲۱
 مشهد ۱۴۰ تا ۱۴۲-۱۴۷
 مشهد سر ۲۱
 مشهد مصریان ۱۱۷-۴۱
 مصر ۸-۳۱-۷۰
 مصطفی خان سدن رستاقی ۱۲۹-۲۷
 مضراب خان ۱۴۵
 معاویه بن ابی سفیان ۶۶
 معتزله ۶۷
 مغرب ۷۰
 مغول ۲۹-۳۹-۴۲-۸۱-۸۲-۹۴
 - ۹۶-۱۰۰-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۶-
 ۱۱۲-۱۱۸
 مفاز ۲۰
 مفضل ۶۹
 مقنع ۱۰۳
 مکه ۲۳-۷۹-۱۰۹-۱۳۵
 ملا پیرنفس ۴۵
 ملاحظه ۷۰
 ملک آرا (نک مهد یقلی میرزا)
 ملکانکین ۸۳
 ملک‌شاه سلجوقی ۸۳
 ملوک غور ۱۱۱
 منقیت ۱۰۱-۱۰۶

منوچهری ۲۰
 مور (قلعه) ۲۰
 موردستان ۲۰
 موسی توره ۱۱۴
 مولوی (جدال الدین محمد) ۹۶ - ۹۹
 مهتر آقا ۴۶ - ۷۵ - ۷۶ - ۱۱۶
 مهتر یعقوب ۵۶ - ۷۵ - ۱۱۴ - ۱۴۰
 مهتر یوسف ۵۶ - ۱۰۱
 مهدیقلی میرزا (شاهزاده) ۱۸ - ۲۱ -
 ۲۲ - ۲۸ - ۳۰ - ۱۴۳
 میدان عراده کشان ۸۶
 میر پنجه ۱۲۳ - ۱۳۰ - ۱۳۱
 میرزا رضا (سفیر) ۷۱
 میمنه ۱۴۲ - ۱۴۵
 ناپار (نپار) ۲۷
 نادرشاه ۲۹ - ۶۷ - ۸۴ - ۱۱۰ - ۱۱۲
 نارین (رود) ۱۰۷
 ناصر (خلیفه عباسی) ۹۵
 ناصرالدین شاه ۵ - ۶ - ۱۴ - ۱۹ - ۴۸
 ۵۳ - ۵۵ - ۶۰ - ۶۲ - ۱۱۱ - ۱۳۶
 نایب دریا بگی روس ۲۲
 نایب السلطنه (در سال ۱۲۴۸) ۱۱۰
 نجفقلی (منسوب رضا قلیخان) ۱۲۶
 نجم الدین احمد بن عمر خیوقی ۹۴
 نجم الدین بغدادی (شیخ) ۹۶

نجم‌الدین رازی (شیخ) ۹۶
 نجم‌الدین کبری ۷۱-۹۴-۹۶ تا ۹۸
 نخشب ۱۰۳
 نسف نک. نخشب
 نصارا ۷۰
 نصرالله (امیر، حاکم بخارا) ۵۲-۵۳-
 ۸۰-۱۰۱
 نصرت (فوج) ۱۴۱
 نفحات (الانس) ۹۶-۹۸
 نقابت ۸۰
 نقد علی خان یموت ۱۲۵
 نقشبندیه ۹۹-۱۰۱
 نکا ۲۳
 نورالدین عبدالرحمن اسفراینی ۹۶
 نور مهدی (امیر بخارا) ۶-۵۲
 نوکنده ۲۷
 نهر حضرت پهلوان ۸۹
 نهراون ۷۰
 نیاز قلی بیک باشی ۱۴۵
 نیاز محمد بای ۱۴۵
 نیشابور ۹۶-۹۸-۱۴۲
 نیل (رود) ۸
 واشی (رود) ۱۴
 ورامین ۱۴-۱۳۵
 وزیر قفجاقی ۱۰۷

وقایع نگاری ۲۲
 وقمه (غلام) ۵۶
 ویس بای کلانتر ۱۴۵
 هبله رود ۱۴
 هدایتنامه ۹۶
 هرات ۸۹-۹۶-۱۱۰ تا ۱۱۲-۱۴۹
 هروی ۶۵
 هزار اسپ ۸۳-۸۴-۱۰۹
 هزار جریب ۱۳۳
 هلالین ۹۳
 هند ۵-۶۶
 هندوستان ۹-۶۳-۱۰۸
 هنود ۷۰
 یار محمد خان وزیر (ظهیرالدوله) ۱۱۰
 یخاری باش ۳۸
 یزید ۶۷
 یکه باغ ۱۰۵
 یلبارس خان ۸۴
 یلقای ۱۱۹
 یموت ۳۱-۳۲-۳۹-۴۳-۵۳-۵۴-
 ۵۷-۶۴-۷۱-۸۰-۸۴-۹۴-۱۰۵
 ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۵ تا ۱۲۰-۱۲۲ تا
 ۱۲۴-۱۲۷ تا ۱۲۹-۱۴۳
 یوسف جان آقا ۴۵
 یهود
 یی شقری ۴۴



زبان و فرهنگ ایران

۸۳

ناشر

کتابخانه طهوری

شاه رضا . مقابل دانشگاه تهران

بها : ۴۰۰۰ ریال